

زاد

دی و بهمن ماه هزار و چهارصد و سه، رجب و شعبان ۱۴۴۶ هجری قمری، کتاب ماه

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

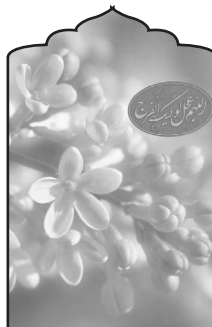
مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَغْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِثْلَ جَاهِلِيَّةٍ
هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناخته باشد
به مرگ جاهلی مرده است.

المنافج ج ۱ ص ۲۴۶



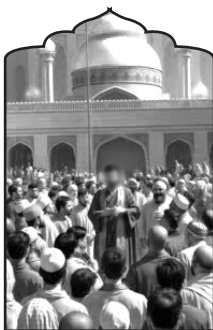


- ۷ اخلاق و عرفان؛ پیامبرشناسی و امامشناسی
 ۲۲ امامشناسی از دیدگاه شیعه
 ۴۴ امامان هدایت
 ۵۴ امامت و خلافت در قرآن



- ۶۱ امامت و ولایت خاتم الانبیاء (ص)
 ۷۴ خاتمیت
 ۸۹ خلافت و امامت در کلام اسلامی



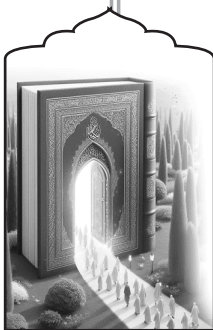


نقش بیعت در عصر حضور و غیبت

۱۱۵

واجب الاطاعه بودن امام

۱۳۰



سوژه سخن

آبروریزی از مردم؛ سبب قطع ولایت الهی

۱۴۵

جایگاه انسان نزد خدا و جایگاه خدا نزد انسان

۱۵۵

چهار خصلتی که با آن ایمان کامل می‌شود

۱۵۸

شرح بیانی از امیرالمؤمنین (ع)

۱۶۲



اللهم عجل لوليي الفرج



اخلاق و عرفان؛ پیامبرشناسی و امامشناسی

انسان برای وصول به «مقصد اصلی» نیازمند به تربیت الهی است و بدیهی است که بدون آن هیچ وصولی نیست و تربیت الهی در مرتبه کامل آن در دست پیامبر و امامان معصوم علیهم السلام است و تا این تربیت نباشد، کمالی برای هیچ کس متصور نمی‌باشد و لذا در دعا می‌خوانیم:

«اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف رسولک، اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک اللهم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی» (۱)

«خدایا خودت را به من معرفی کن که اگر خودت را به من معرفی نکنی، رسولت را نمی‌شناسم. خدایا رسولت را به من بشناسان که اگر رسولت را به من شناسانی، حجت تو را نمی‌شناسم. خدایا حجتت را به من بشناسان که اگر حجتت را به من شناسانی از دینم گمراه می‌شوم.»

پس لازمه معرفه الله، معرفت پیامبر و امام است و «معرفه الله» بدون معرفت پیامبر و امام سودمند و نتیجه‌بخش نیست؛ زیرا چون «معرفه الله» بدون ولایت، در واقع «معرفه الله» نیست، بلکه تصور معرفت الله است.

از امام حسین (ع) نقل شده است که فرمود: «یا ایها الناس ان الله ما خلق العباد الا ليعرفوه فاذا عرفوه عبده و اذا عبده استغثوا بعبادته عن عباده من سواه فقال له رجل بابی انت و امی یابن رسول الله ما معرفه الله؟ قال: معرفه اهل کل

زمان امامهم الذی یجب علیهم طاعته.» (۲)

«ای مردم، خداوند بندگان را جز به منظور معرفت نیافرید. و اگر خدای خود را بشناسد به ناچار سر به عبادت او خواهند گذاشت و چون او را عبادت کنند، با عبادت او از عبادت دیگران بی‌نیاز می‌گردند. مردی (در آن حال) از امام پرسید: ای فرزند رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، مقصود از معرفت خداوند چیست؟ فرمود: مقصود آن است که مردم هر زمان امام واجب الطاعه خود را باز شناسند.» البته رسیدن به هر چیز تنها از راه آن و باب آن میسر خواهد بود و خداوند چنان قرار داده است که آنان «باب الله» و «باب معرفه الله» باشند.

«من اراد الله بدا بکم و من وحده قبل عنکم و من قصده توجه بکم.»

«کسی که خدا را بخواهد از شما آغاز می‌کند، کسی که یگانه‌اش بداند از شمامی پذیرد و کسی که قصد او کند متوجه به شما گردد.» (۳)

«بکم فتح الله و بکم یختم الله؛ به شما گشود خداوند در (علم و سعادت را) و به شما ختم کرد.»

«من اتاکم نجی و من لم یاتکم هلك؛ آن که سراغ شما خاندان آمد نجات یافت و آن که شما را ترک نمود، هلاک گردید.»

امام باقر(ع) فرمود: «بنا عبدالله و بنا عرف الله و بنا وحدالله تبارک و تعالی و محمد حجاب الله تبارک و تعالی.» (۴)

به وسیله ما خدا پرستش شد و به وسیله ما خدا شناخته شد و به وسیله ما خدای تبارک و تعالی یگانه شناخته گردید و محمد(ص) پرده‌دار خدای تبارک و تعالی است (تا واسطه میان او و مخلوقش باشد).

و در روایت دیگر می‌فرماید: «نحن حجه الله و نحن باب الله و نحن لسان الله و نحن وجه الله و نحن عین الله فی خلقه و نحن ولاه امرالله فی عبادته.» (۵)

«ما حجت خداییم ما باب خداییم، ما زبان خداییم، ما وجه خداییم، ما دیده

خدا در میان خلقتش می‌باشیم، ماییم سرپرستان امر خدا در میان بندگان.

شرایط خداشناسی

از شرایط «خداشناسی» پیامبر شناسی و امام شناسی است و بدون شناخت پیامبر و امام، درجه کامل خداشناسی ممکن نیست. ابو حمزه می‌گوید: امام باقر(ع) به من فرمود: «انما یعبدالله من یعرف الله فاما من لا یعرف الله فانما یعبده هکذا ضلالا. قلت: جعلت فداک فما معرفه الله؟ قال: تصدیق الله عزوجل و تصدیق رسوله و مولاه علی(ع) و الائتمام به و بائمه الهدی و البراه الی الله عزوجل من عدوهم هکذا یعرف الله عزوجل.» (۶)

«همانا خدا را کسی پرستد که او را بشناسد و اما کسی او را نشناسد او را اینگونه (مانند عامه مردم) گمراهانه می‌پرستد. عرض کردم قربانت کردم معرفت خدا چیست؟ فرمود: باور داشتن خدای عزوجل و باور داشتن پیغمبرش (ص) و دوست داشتن علی(ع) و پیروی از او و از ائمه هدی علیهم السلام و بیزاری جستن به خدای عزوجل از دشمن ایشان، آری خداوند عزوجل این چنین شناخته می‌شود.»

در روایت دیگر می‌فرماید: «انما یعرف الله عزوجل و یعبده من عرف الله و عرف امامه منا اهل البیت و من لا یعرف الله عزوجل ولا یعرف الامام منا اهل البیت فانما یعرف و یعبد غیرالله هکذا و الله ضلالا.» (۷)

«تنها کسی خدای عزوجل را شناسد و پرستش کند که هم خدا را بشناسد و هم امام از ما خاندان را و کسی که خدای عزوجل را نشناسد و امام از ما خاندان را نشناسد غیر خدا را شناخته و عبادت کرده است، این چنین (مانند عامه مردم) که به خدا گمراهند به این معنی خدایی که به وسیله غیر ائمه هدی علیهم السلام معرفی شود، جوان خوش سیمایی است که در قیامت برای مردم

جلوه‌گری کند، پس هر که به چنین خدایی معتقد باشد حقا که خدا را نشناخته است.»

آری تا انسان در مدار اصلی «رجوع الی الله» (ارجعی الی ربک) قرار نگیرد، گمراه است و به اصطلاح در «قوس نزول» است و مدار اصلی همان مدار ولایت است و قرار گرفتن در این مدار با استفاده از دو «هدایت مزجی» (ثقلین) میسر است و بس.

در حدیث غدیر به روایت طبری که آن را با اسناد فراوان نقل کرده است، از جمله چنین آمده است که پیامبر فرمود: «افهموا محکم القرآن و لا تتبعوا متشابهه ولن یفسر ذلک لکم الا من انا آخذ بیده و سائل بعضده.» (۸) «آیات محکم قرآن را درست بفهمید و در پی آیات متشابهه نروید و هرگز کسی این کتاب را برای شما تفسیر نخواهد کرد، مگر آن کس که من دست او را گرفته و بلند کرده و به شما نشان می‌دهم (یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام).»

امام باقر(ع) می‌فرماید: «اما انه لیس عند احد من الناس حق ولا صواب الا شی اخذوه منا اهل البیت.» (۹) «نزد هیچ یک از مردم ایده درستی نیست مگر آنچه را که از ما اهل بیت گرفته باشند.»

باز می‌فرمود: «کذب من زعم انه یعرفنا و هو متمسک بعروه غیرنا» (۱۰) «دروغ می‌گوید کسی که ادعای شناخت ما را دارد ولی در عین حال به دیگران متوسل می‌شود.»

پیامبر اکرم(ص) در آخرین روزهای زندگی خویش با وصیت واضح، روشن نمود که جانشین و قائم مقام وی بعد از وفاتش چه کسی باید باشد، به طوری که برای کسی در مخالفت او عذری باقی نگذاشت. آنجا که فرمود: «انی قد ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و احدهما اکبر من الاخر: کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی الا و اذهما

لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.» (۱۱) «من دو چیز گرانبها در میان شما می‌گذارم و مادامی که به آن تمسک جویند، بعد از من گمراه نمی‌شوید یکی از دیگری بزرگتر است اول کتاب خدا که چون طنابی است که از آسمان -از ناحیه خدا- به زمین کشیده شده باشد؛ دوم عترت و اهل بیت من است و این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند، پس خوب بنگرید که بعد از من با آن دو چگونه معامله می‌کنید؟»

بنابراین راه‌هایی از همه فتنه‌های عقلی و فکری و شناختی و عقیدتی (که مهمترین و خطرناکترین و گمراه‌کننده‌ترین و زیان‌بخش‌ترین فتنه‌ها و گرفتاری‌هاست) و همچنین فتنه‌های عملی و سلوکی و روحی و فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و تربیتی، شناخت صحیح قرآن از طریق معصوم است. این است راز بزرگ حدیث مسلم «ثقلین» که پیامبر امت اسلامی را به این دو میراث گرانبها و یادگار سترگ خویش ارجاع داده و هدایت و گمراه نگشتن را منحصر در تمسک به آن دو و پیروی از آن دو شمرده و جدایی از آن دو را مایه ضلالت و گمراهی خواند.

امام علی (ع) فرمود: «طوبی لمن سلک طریق السلامه ببصر من بصره و طاعه هاد امره.» (۱۲) «خوشا به حال کسی که راه سلامت را ببیند به بینایی کسی که او را بینا گرداند و به پیروی از راهنمایی که او را فرمان دهد.» مراد از بینا کننده و راهنماینده، امام حق است یا کسی که راهنمایی او به امام حق منتهی می‌گردد. (۱۳)

امامت و ولایت

ممکن است امامت و رهبری از سه جهت مورد توجه قرار گیرد:

۱ - از جهت رهبری و زمامداری سیاسی. یعنی پیامبر اکرم (ص) که از دنیا رفت

یکی از شوون او بالاتکلیف می ماند و آن رهبری اجتماع است باید پیشوایی بر سیل نیابت از پیامبر زمام این ملت را در دست گرفته طبق احکام شریعت اسلام به حق و عدالت بر آنها حکومت بکند، این پیشوا را در عرف اسلام «امام» می گویند.

۲- از جهت مرجعیت دینی و بیان معارف و احکام اسلام. به این معنی: باید بعد از پیامبر اکرم(ص) شخصی باشد که مشکلات دینی مردم را حل کند و مبین شریعت و مراقب و نگهبان دین از تحریف باشد.

۳- از لحاظ رهبری و ارشاد حیات معنوی. به این معنی: کسی که رهبری امتی را به امر خدا به عهده دارد چنان که در مرحله اعمال ظاهری رهبر و راهنماست در مرحله حیات معنوی نیز رهبر و حقایق اعمال با رهبری او سیر می کند (۱۴). به اعتقاد شیعه، چنانکه جامعه اسلامی به هر سه جهت فوق نیاز ضروری دارد کسی که متصدی اداره جهات نامبرده است، باید از ناحیه خدا به وسیله رسول تعیین شود.

همچنانکه از راه لطف و عنایت الهی لازم است اشخاصی تعیین شوند که وظایف انسانی را از راه وحی درک نموده به مردم تعلیم کنند، همچنان لازم است اشخاصی هم وجود داشته باشند که دین خدا نزد ایشان محفوظ باشد و زمام رهبری و هدایت معنوی امت را به عهده بگیرند. پس به اعتقاد شیعه، امامت چیزی فراتر از ریاست و حکومت بر مردم و مرجعیت دینی است، بلکه تمام وظائف انبیاء (بجز دریافت وحی) برای امامان ثابت است به همین دلیل شرط عصمت که در انبیاء می باشد، در امام نیز هست. (۱۵)

شیخ مفید(ره) (۳۳۶ - ۵۴۱۳ه) در کتاب «اوائل المقالات» در این باره می نویسد: «ان الائمه القائمين مقام الانبياء في تنفيذ الاحكام و اقامة الحدود و حفظ الشرايع و تاديب الانام معصومون كعصمة الانبياء.» (۱۶) «امامانی که جانشینان

پیامبران در اجرای احکام و اقامه حدود و حفظ شریعت و تربیت مردم هستند، همچون انبیاء معصوم (از گناه و خطا) می‌باشند.»

از این رو «امامت» در نزد شیعه چنین تعریف شده است: «فهی منصب الهی حائز لجمیع الشوون الکریمه و الفضائل الا النبوه و ما یلازم تلک المرتبه السامیه؛ امامت یک منصب الهی و خدادادی است که تمام شئون والا و فضائل را در بر دارد جز نبوت و آنچه لازمه آن است.» (۱۷)

امام رضا(ع) در ضمن خطبه‌ای که الهام‌بخش شیعیان در مسئله امامت است، می‌فرماید: «ان الامامه زمام الدین و نظام المسلمین و صلاح الدنیا و عز المومنین، ان الامامه اس الاسلام النامی و فرعه السامی بالامام تمام الصلاه والزکاه والصیام والحج والجهاد و توفیر الفی و الصدقات و امضاء الحدود و الاحکام و منع الثغور والاطراف، الامام یحل حلال الله و یحرم حرام الله و یتقیم حدود الله و یدفع عن دین الله و یدعوالی سبیل ربه بالحکمه والموعظه الحسنه والحجه البالغه.» (۱۸)

«امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است، امامت ریشه اسلام و شاخه بلند آن است. با امام نماز و زکات و روزه و حج و جهاد کامل می‌شود و اموال بیت‌المال و انفاق به نیازمندان فراوان می‌گردد و اجرای حدود و احکام و حفظ مرزها و جوانب کشور به وسیله امام است. امام، حلال خدا را حلال و حرام خدا را حرام می‌شمرد و حدود الهی را برپا می‌دارد و از دین خدا دفاع می‌کند و به سوی راه پروردگارش به وسیله دانش و اندرز نیکو و دلیل رسا و محکم دعوت می‌کند.»

امامت نزد شیعه یک منصب الهی است که باید از سوی خدا تعیین شود و همان فضائل و امتیازات پیامبر را (جز مقام نبوت) دارد و کار او منحصر به حکومت و مرجعیت دینی نیست.

کسی که متصدی حامل روح وحی و نبوت و متصدی اخذ و دریافت احکام و شرایع آسمانی از جانب خدا می‌باشد «نبی» نام دارد و کسی که متصدی حفظ و نگهداری دین آسمانی است و از جانب خداوند به این سمت اختصاص یافته «امام» نامیده می‌شود.

ممکن است نبوت و امامت در یک فرد جمع شوند. به این معنی: شخصی دارای هر دو منصب باشد مانند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و حضرت محمد(ص) و پیامبران دیگری که قرآن آنها را به امامت معرفی می‌کند.

قرآن مجید امامت را آخرین مرحله سیر تکاملی انسان شمرده که تنها پیامبران اولوالعزم به آن رسیده اند چنان که می‌فرماید: «و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین» (۱۹) «به یاد آور هنگامی که پروردگار ابراهیم را با وسائل گوناگون آزمود و او آزمایش خود را کامل کرد، خداوند به او فرمود من تو را امام مردم قرار دادم. ابراهیم گفت: از دودمان من نیز، خداوند فرمود: پیمان من -یعنی امامت- هرگز به ستمکاران نمی‌رسد.»

از این آیه استفاده می‌شود که مقام امامت و ولایت برتر از مقام نبوت و رسالت است و تا ابراهیم امتحان، آن هم شایستگی‌ها و صفات ویژه را نداد، لایق این مقام نشد. و نیز ممکن است مقام امامت از نبوت و رسالت جدا شود مانند امامان معصوم که تنها وظیفه امامت را بر عهده داشتند، بی آنکه وحی بر آنها نازل شود و «رسول» و «نبی» باشند.

البته اصل «وحی» یعنی گرفتن احکام آسمانی و رساندن آن به مردم به وسیله پیغمبران انجام می‌گیرد ولی حفظ و نگهداری آن که طبعاً امری استمراری و مداوم است، به عهده «امام» است و از اینجاست که لزومی ندارد پیوسته پیغمبری در میان بشر وجود داشته باشد ولی وجودی که نگهدارنده دین آسمانی

است، پیوسته در میان بشر لازم است و هرگز جامعه بشری از وجود امام خالی نمی‌شود (۲۰) خواه بشناسند یا نشناسند. خدای متعال می‌فرماید: «فان یکفر بها هولاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین» (۲۱) «اگر نسبت به آن کفر ورزند، کسان دیگری را نگاهبان آن می‌سازیم که نسبت به آن کافر نیستند.»

روایات در منابع معتبر

زمین از حجت خالی نمی‌ماند در روایات فراوانی که از اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده است، این موضوع به طور مکرر آمده است که صفحه روی زمین از حجت الهی امام یا پیامبر خالی نمی‌ماند ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی (متوفی ۳۲۸ یا ۳۲۹ ه.ق) در کتاب شریف کافی کتابی در «حجت» آورده است که یکصد و سی باب است و هر باب آن متضمن روایاتی خاص درباره «حجت» است که تقریباً وجه جامع آن روایات، عنوان آن باب است که از حاصل مضمون آنها اتخاذ شده است. کتاب حجت کافی مجموعاً مشتمل بر یک هزار و چهارده حدیث است مثلاً باب اول آن «باب الاضطرار الی الحجه» است که در آن پنج حدیث نقل کرده و باب پنجم آن باب «ان الارض لا تخلو من حجه» که در آن ۱۳ حدیث آورده و دیگری باب «انه لو لم یبق فی الارض الا رجالان لکان احدهما الحجه» و در آن باب نیز پنج روایت به همین مضمون ذکر نموده است. (۲۲)

مرحوم علامه مجلسی نیز در بحارالانوار در «کتاب الامامه» بابی زیر عنوان «الاضطرار الی الحجه و ان الارض لا تخلو من حجه» منعقد ساخته که در آن ۱۱۸ حدیث در این زمینه نقل کرده که قسمتی از آن همان احادیث اصول کافی است. (۲۳) اینک به عنوان نمونه به بعضی از این روایات اشاره می‌شود:

۱ - در بیانات مهمی که امام علی(ع) به «کمیل بن زیاد» فرموده چنین

می‌خوانیم: «اللهم بلی! لا تخلو الارض من قائم لله بحجه اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله و بیناته.» (۲۴) «آری هرگز روی زمین خالی نمی‌شود از کسی که به حجت الهی قیام کند، خواه ظاهر باشد و آشکار و یا ترسان و پنهان، تا دلایل خداوند و نشانه‌های روشن او از میان نرود.»

۲ - امام صادق (ع) می‌فرماید: «ان الارض لا تخلو الا و فیها امام کیما ان زاد المومنون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا اتمه لهم.» (۲۵) «زمین هرگز از امام خالی نگردد برای این که اگر مؤمنان چیزی (در اصول و یا در فروع) افزودند آنها را برگرداند و اگر چیزی کم کنند آن را تکمیل نماید.»

۳ - باز آن حضرت فرمود: «ما زالت الارض الا ولله فیها الحجه یعرف الحلال والحرام و یدعوا الناس الی سبیل الله» (۲۶) «زمین حال به حال نمی‌گردد مگر آن که برای خدا در آن حجتی باشد که حلال و حرام را به مردم بفهماند و مردم را به راه خدا فراخواند.»

۴ - باز در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «ان الله اجل و اعظم من ان یتربک الارض بغير امام عادل» (۲۷) «خداوند بزرگوارتر از آن است که زمین را بدون امام عادلی رها سازد.»

۵ - امام باقر (ع) می‌فرماید: «لو ان الامام رفع من الارض ساعه لماجت باهلها کما یموج البحر باهله» (۲۸) «چنان که امام از زمین برداشته شود، زمین به اهلس مضطرب گردد چنان که دریا اهلس را مضطرب می‌کند.»

۶ - امام صادق (ع) فرمود: «لو بقی اثنان لکان احدهما الحجه علی صاحبه» (۲۹) «اگر مردم زمین تنها دو کس باشند یکی از آنها بر رفیقش امام است.»

۷ - باز آن حضرت فرمود: «لو کان الناس رجلین لکان احدهما الامام و قال: ان آخر من یموت الامام لئلا یحتج احدهم علی الله عزوجل ترکه بغير حجه لله علیه» (۳۰) «اگر مردم جهان تنها دو نفر باشند یکی از آنها امام است و فرمود:

آخرین کسی که از دنیا می‌رود، امام است.» آری وجود امام در روی زمین به قدری اهمیت دارد که به موجب بعضی از روایات حتی یک لحظه هم زمین نباید از حجت خدا خالی باشد.

۸ - سلیمان بن جعفر جعفری گفت: از امام رضا(ع) سؤال کردم: آیا زمین از حجت خالی می‌شود؟ فرمود: «لو خلت الارض طرفه عین من حجه لساخت باهلها» (۳۱) «اگر زمین یک چشم برهم زدن از حجت خدا خالی باشد، بر اهلس فرو ریزد (و نظمش از هم بپاشد).»

بدین ترتیب مسئله وجود یک حجت الهی در هر عصر و زمانی در روی زمین یکی از مسائل مسلم در مذهب اهل بیت است و در قرآن هم اشاراتی بر لزوم حجت الهی در روی زمین در هر زمان شده است از جمله آیه شریفه «انما انت منذر لکل قوم هاد» (۳۲) «تو فقط بیم‌دهنده‌ای و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است.» این آیه حاکی است که هر قومی در هر عصر و زمانی هدایت‌کننده‌ای از سنخ پیامبر دارد و لذا در حدیثی از امام باقر(ع) در تفسیر این آیه آمده است: «و فی کل زمان امام منا یهدیهم الی ما جاء به رسول الله(ص).» (۳۳) «در هر زمانی امامی از ماست که مردم را هدایت می‌کند به سوی چیزی که رسول خدا(ص) آورده است.»

بدین ترتیب مسئله ولایت در شیعه به معنی حجت زمان که هیچ زمانی روی زمین از حجت خالی نیست و «لولا الحجه لساخت الارض باهلها» به صورت بسیار غلیظ و پررنگ مطرح است و این مفهوم توسط خود امامان عنوان شده است و کهن‌ترین منابع شیعه گویای این مطلب می‌باشد.

به عقیده «پرفسور کربن» این مطلب وجه مشترک میان تشیع و تصوف است به این معنی: مسئله‌ای است که در میان صوفیه نیز شدیداً مطرح است و در تشیع نیز از صدر اسلام مطرح بوده است. او در مصاحبه‌ای که با علامه

طباطبایی (ره) داشت، از جمله سؤالاتی که کرده این بود که این مسئله را آیا شیعه از متصوفه گرفته‌اند یا متصوفه از شیعه؟ نظرش این بود که از این دو تا یکی از دیگری گرفته است.

علامه طباطبایی (ره) گفتند: متصوفه از شیعه گرفته‌اند برای این که این مسئله از زمانی در میان شیعه مطرح است که هنوز تصوف صورتی به خود نگرفته بود و هنوز این مسائل در میان متصوفه مطرح نبود، بعدها این مسئله در میان متصوفه مطرح شده است. پس اگر بنا بشود که از این دو تا یکی از دیگری گرفته باشد، باید گفت متصوفه از شیعه گرفته‌اند. این مسئله، همان مسئله «انسان کامل» و به تعبیر دیگر حجت زمان است که عرفا و متصوفه روی این مطلب خیلی تأکید دارند. (۳۴)

مولوی در مثنوی گفته است:

پس به هر دوری ولی‌ای قائم است

تا قیامت آزمایش دائم است

هر که را خوی نکو باشد برست

هر کسی کو شیشه دل باشد شکست

مهدی و هادی وی است ای راه جو

هم نهان و هم نشسته پیش رو

او چو نور است و خرد جبریل او

ز آنکه هفتصد پرده دارد نور حق

پرده‌های نور دان چندین طبق

از پس هر پرده قومی را مقام

صف صفند این پرده‌هاشان تا امام (۳۵)

باز مولوی در داستان افسانه‌ای «ابراهیم ادهم» در این باره اشاره‌ای دارد. او

افسانه‌ها را ذکر می‌کند به اعتبار اینکه می‌خواهد مطلبش را بگوید. هدف او نقل داستان نیست. می‌گوید: ابراهیم ادهم به کنار دریا رفت و سوزنی را به دریا انداخت و بعد سوزن را خواست. ماهی‌ها سر از دریا درآوردند درحالی که به دهان هر یک سوزنی بود. تا آنجا که می‌گوید:

دل نگه دارید ای بی حاصلان

در حضور حضرت صاحب‌لان

تا این که می‌گوید:

شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش

شیخ چون شیر است و دل‌ها بیشه‌اش

غرض متصوفه نیز می‌گویند: در هر دوره‌ای یک انسان کامل که حامل معنویت کلی انسانیت است، وجود دارد. هیچ عصر و زمانی از یک ولی کامل که آنها گاهی از او تعبیر به «قطب» و یا «شیخ» می‌کنند، خالی نیست و برای آن ولی کامل که انسانیت را به طور کامل دارد مقاماتی قائل هستند که از اذهان ما خیلی دور است. از جمله مقامات او، تسلطش بر ضمائر یعنی دل‌هاست. بدین معنی که او یک روح کلی است محیط بر همه روح‌ها. (۳۶)

آری متصوفه اصل ولایت را از شیعه گرفتند و آن را به دلخواه خود شرح و تفسیر نمودند تا بتوانند از این تغییر و تحول، ردایی به قامت هر صوفی سر تراشیده راست آورند.

پی‌نوشت:

۱. دعا در زمان غیبت امام زمان، این دعا را مرحوم «سید ابن طاوس» در «جمال الاسبوع» بعد از ذکر دعا‌های وارده بعد از نماز عصر جمعه و صلوات کبیره ذکر کرده است.
۲. کنزالفوائد.
۳. از زیارت جامعه کبیره.
۴. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۵.
۵. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۵.
۶. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۰.
۷. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۱.
۸. الغدير، ج ۱، ص ۲۱۵.
۹. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۷ - ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲ ترمذی، صحیح، ج ۲، ص ۳۰۸.
۱۰. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۷ - ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲ ترمذی، صحیح، ج ۲، ص ۳۰۸.
۱۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۷ - ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۲ ترمذی، صحیح، ج ۲، ص ۳۰۸.
۱۲. غرر و درر آمدی، ج ۴، ص ۲۴۳.
۱۳. غرر و درر آمدی، ج ۴، ص ۲۴۳.
۱۴. علامه طباطبائی، شیعہ در اسلام، ص ۱۰۹.
۱۵. پیام قرآن، ج ۹، ص ۲۰.
۱۶. شیخ مفید، اوائل المقالات، ص ۷۴، چاپ داوری، قم.
۱۷. احقاق الحق، ج ۲، ص ۳۰۰، پاورقی یک.
۱۸. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۰ - کتاب الحجّه، باب فی فضل الامام و صفاته، حدیث اول.
۱۹. سوره بقره: ۱۲۴.

۲۰. شیعه در اسلام، ص ۱۲۰.
۲۱. سوره انعام: ۸۹.
۲۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۸ - ۱۸۰.
۲۳. بحارالانوار، چاپ جدید، ج ۲۳، از صفحه ۱ تا ۵۶.
۲۴. نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷ - علل الشرایع، ص ۷۶ - بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۲۰ -
وبه تذکره الحفاظ ذهبی، ج ۱، ص ۱۲ نیز مراجعه شود - اکمال الدین، ص ۱۶۹.
۲۵. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۸ - حدیث ۲، از باب اول.
۲۶. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۸، حدیث ۳ - اکمال الدین، ص ۱۳۳ - بحار، ج ۲۳، ص ۴۱.
۲۷. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۸، حدیث ۶ - اکمال الدین، ص ۱۳۳ - بحار، ج ۲۳، ص ۴۲.
۲۸. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۹، حدیث ۱۲.
۲۹. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۹، باب ۲، حدیث ۲.
۳۰. علل الشرایع، ص ۷۶ - بحار، ج ۲۳، ص ۲۱ - اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۰.
۳۱. عیون اخبارالرضا، ص ۱۵۰ - ۱۵۱ - علل الشرایع، ص ۷۷.
۳۲. سوره رعد: ۷.
۳۳. بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۵، ح ۹.
۳۴. مدرک قبل.
۳۵. مثنوی، دفتر دوم، ص ۲ - ۱۳۱.
۳۶. شهید مطهری، امامت و رهبری، ص ۶ - ۵۵.

منبع:

فصلنامه مکتب اسلام، شماره ۲



امام‌شناسی از دیدگاه شیعه

امام و پیشوا به کسی گفته می‌شود که پیش جماعتی افتاده رهبری ایشان را در یک مسیر اجتماعی یا مرام سیاسی یا مسلک علمی یا دینی به عهده گیرد و البته به واسطه ارتباطی که با زمینه خود دارد در وسعت و ضیق، تابع زمینه خود خواهد بود.

آیین مقدس اسلام، زندگانی عموم بشر را از هر جهت در نظر گرفته، دستور می‌دهد، از جهت حیات معنوی مورد بررسی قرار داده و راهنمایی می‌کند و در حیات صوری نیز از جهت زندگی فردی و اداره آن مداخله می‌نماید چنانکه از جهت زندگی اجتماعی و زمامداری آن (حکومت) مداخله می‌نماید.

بنابر جهاتی که شمرده شد، امت و پیشوائی دینی در اسلام از سه جهت ممکن است مورد توجه قرار گیرد: از جهت حکومت اسلامی و از جهت بیان معارف و احکام اسلام و از جهت رهبری و ارشاد حیات معنوی.

شیعه معتقد است که چنانکه جامعه اسلامی به هر سه جهت نامبرده نیازمندی ضروری دارد، کسی که متصدی اداره جهات نامبرده است و پیشوائی جماعت را در آن جهات به عهده دارد، از ناحیه خدا و رسول باید تعیین شود و البته پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم نیز به امر خدا تعیین فرموده است.

امامت و جانشینی پیغمبر اکرم (ص) و حکومت اسلامی

انسان با نهاد خدادادی خود بدون هیچ گونه تردید، درک می‌کند که هرگز جامعه متشکلی مانند یک کشور یا یک شهر یا ده یا قبیله و حتی یک خانه که از چند تن انسان تشکیل یابد، بدون سرپرست و زمامداری که چرخ جامعه را به کار اندازد و اراده او به اراده‌های جزو حکومت کند و هر یک از اجزای جامعه را به وظیفه اجتماعی خود وادارد، نمی‌تواند به بقای خود ادامه دهد و در کمترین وقتی اجزای آن جامعه متلاشی شده وضع عمومی‌اش به هرج و مرج گرفتار خواهد شد.

به همین دلیل کسی که زمامدار و فرمانروای جامعه‌ای است (اعم از جامعه بزرگ یا کوچک) و به سمت خود و بقای جامعه عنایت دارد، اگر بخواهد به طور موقت یا غیر موقت از سر کار خود غیبت کند البته جانشینی به جای خود می‌گذارد و هرگز حاضر نمی‌شود که قلمرو فرمانروایی و زمامداری خود را سر خود رها کرده از بقا و زوال آن چشم پوشد.

رئیس خانواده‌ای که برای سفر چند روزه یا چند ماهه می‌خواهد خانه و اهل خانه را وداع کند، یکی از آنان را (یا کسی دیگر را) برای خود جانشین معرفی کرده امورات منزل را به وی می‌سپارد. رئیس مؤسسه یا مدیر مدرسه یا صاحب دکانی که کارمندان یا شاگردان چندی زیر دست دارد، حتی برای چند ساعت غیبت، یکی از آنان را به جای خود نشانیده دیگران را به وی ارجاع می‌کند و به همین ترتیب.

اسلام دینی است که به نص کتاب و سنت بر اساس فطرت استوار است و آیینی است اجتماعی که هر آشنا و بیگانه این نشانی را از سیمای آن مشاهده می‌کند و عنایتی که خدا و پیغمبر به اجتماعیت این دین مبذول داشته اند هرگز قابل انکار نبوده و با هیچ چیز دیگر قابل مقایسه نیست.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز مسئله عقد اجتماع را در هر جایی که اسلام در آن نفوذ پیدا می کرد، ترک نمی کرد و هر شهر یا دهکده ای که به دست مسلمین می افتاد، در اقرب وقت والی و عاملی در آنجا نصب و زمام اداره امور مسلمین را به دست وی می سپرد حتی در لشگرهایی که به جهاد اعزام می فرمود، گاهی برای اهمیت مورد، بیش از یک رئیس و فرمانده به نحو ترتب برای ایشان نصب می نمود حتی در «جنگ موته» چهار نفر رئیس تعیین فرمود که اگر اولی کشته شد دومی را، و اگر دومی کشته شد سومی را و همچنین به ریاست و فرماندهی بشناسند.

و همچنین به مسئله جانشینی عنایت کامل داشت و هرگز در مورد لزوم، از نصب جانشین فروگذاری نمی نمود و هر وقت از مدینه غیبت می فرمود، والی به جای خود معین می کرد حتی در موقعی که از مکه به مدینه هجرت می نمود و هنوز خبری نبود، برای اداره چندروزه امور شخصی خود در مکه و پس دادن امانتهایی که از مردم پیشش بود، علی علیه السلام را جانشین خود قرار داد و همچنین پس از رحلت نسبت به دیون و کارهای شخصیش علی علیه السلام را جانشین خود نمود.

شیعه می گوید: به همین دلیل، هرگز متصور نیست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرماید و کسی را جانشین خود قرار ندهد و سرپرستی برای اداره امور مسلمین و گردانیدن چرخ جامعه اسلامی، نشان ندهد. اینکه پیدایش جامعه ای بستگی دارد به یک سلسله مقررات و رسوم مشترکی که اکثریت اجزای جامعه آنها را عملاً بپذیرند، و بقا و پایداری آن بستگی کامل دارد به یک حکومت عادلانه ای که اجرای کامل آنها را به عهده بگیرد، مسئله ای نیست که فطرت انسانی در ارزش و اهمیت آن شک داشته باشد یا برای عاقلی پوشیده بماند یا فراموشش کند در حالی که نه در وسعت و دقت شریعت اسلامی

می‌توان شک نمود و نه در اهمیت و ارزشی که پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم برای آن قائل بود و در راه آن فداکاری و از خودگذشتگی می‌نمود می‌توان تردید نمود و نه در نبوغ فکر و کمال عقل و اصابت نظر و قدرت تدبیر پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم (گذشته از تأیید وحی و نبوت) می‌توان مناقشه کرد.

پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم به موجب اخبار متواتری که عامه و خاصه در جوامع حدیث (در باب فتن و غیر آن) نقل کرده اند، از فتن و گرفتاریهایی که پس از رحلتش دامن گیر جامعه اسلامی شد. و فسادهایی که در پیکره اسلام رخنه کرد، مانند حکومت آل مروان و غیر ایشان که آیین پاک را فدای ناپاکی‌ها و بی بند و باری‌های خود ساختند، تفصیلاً خبر داده است و چگونه ممکن است که از جزئیات حوادث و گرفتاری‌ای سال‌ها و هزاران سال‌های پس از خود غفلت نکنند، و سخن گوید، ولی از مهمترین وضعی که باید در اولین لحظات پس از مرگش گوید، به وجود آید غفلت کند! یا اهمال ورزد و امری به این سادگی (از یک طرف) و به این اهمیت (از طرف دیگر) به ناچیز گیرد و با اینکه به طبیعی‌ترین و عادی‌ترین کارها مانند خوردن و نوشیدن و خوابیدن، مداخله و صدها دستور صادر نموده و از چنین مسئله با ارزشی بکلی سکوت ورزیده کسی را به جای خود تعیین نفرماید؟

و اگر به فرض محال تعیین زمامدار جامعه اسلامی در شرع اسلام به خود مردم مسلمان واگذار شده بود باز لازم بود پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم بیانات شافی در این خصوص کرده باشد و دستورات کافی بایست بدهد تا مردم در مسئله‌ای که اساساً بقا و رشد جامعه اسلامی و حیات شعائر دین به آن متوقف و استوار است، بیدار و هشیار باشند.

و حال آنکه از چنین بیان نبوی و دستور دینی خبری نیست و اگر بود کسانی

که پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم زمام امور را به دست گرفتند مخالفتش نمی کردند در صورتی که خلیفه اول خلافت را به خلیفه دوم با وصیت منتقل ساخت و همچنین خلیفه چهارم به فرزندش وصیت نمود و خلیفه دوم خلیفه سوم را با یک شورای شش نفری که خودش اعضای آن و آیین نامه آن را تعیین و تنظیم کرده بود، روی کار آورد و معاویه امام حسن را به زور به صلح وادار نموده خلافت را به این طریق برد و پس از آن خلافت به سلطنت موروثی تبدیل شد و تدریجا شعائر دینی از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و اقامه حدود و غیر آنها یکی پس از دیگری از جامعه هجرت کرد و مساعی شارع اسلام نقش بر آب گردید. [۱]

شیعه از راه بحث و کنجکاوی در درک فطری بشر و سیره مستمره عقلای انسان و تعمق در نظر اساسی آیین اسلام که احیای فطرت می باشد، و روش اجتماعی پیغمبر اکرم و مطالعه حوادث اسف آوری که پس از رحلت به وقوع پیوسته و گرفتاریهایی که دامن گیر اسلام و مسلمین گشته و به تجزیه و تحلیل در کوتاهی و سهل انگاری حکومت های اسلامی قرون اولیه هجرت بر می گردد، به این نتیجه می رسد که از ناحیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نص کافی در خصوص تعیین امام و جانشین پیغمبر رسیده است آیات و اخبار متواتر قطعی مانند آیه ولایت و حدیث غدیر [۲] و حدیث سفینه و حدیث ثقلین و حدیث حق و حدیث منزلت و حدیث دعوت عشیره اقربین و غیر آنها به این معنا دلالت داشته و دارند ولی نظر به پاره ای دواعی تاویل شده و سرپوشی روی آنها گذاشته شده است.

در تأیید سخنان گذشته

آخرین روزهای بیماری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و جمعی

ازصحابه حضور داشتند آن حضرت فرمود: دوات و کاغذی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من (با رعایت آن) هرگز گمراه نشوید، بعضی از حاضرین گفتند: این مرد هذیان می‌گوید کتاب خدا برای ما بس است! آنگاه هیاهوی حصار بلند شد. پیغمبر اکرم فرمود: «برخیزید و از پیش من بیرون روید، زیرا پیش پیغمبری نباید هیاهو کنند.» [۳]

با توجه به مطالب فصل گذشته و توجه به اینکه کسانی که در این قضیه از عملی شدن تصمیم پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم جلوگیری کردند همان اشخاصی بودند که فردای همان روز از خلافت انتخابی بهره مند شدند و بویژه اینکه انتخاب خلیفه را بی اطلاع علی علیه السلام و نزدیکانش نموده، آنان را در برابر کار انجام یافته قرار دادند آیا می‌توان شک نمود که مقصود پیغمبر اکرم در حدیث بالا تعیین شخص جانشین خود و معرفی علی علیه السلام بود؟

و مقصود از این سخن ایجاد قیل و قال بود که در اثر آن پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم از تصمیم خود منصرف شود نه اینکه معنای جدی آن (سخن نابجای گفتن از راه غلبه مرض) منظور باشد، زیرا اولاً: گذشته از اینکه در تمام مدت بیماری از پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم حتی یک حرف نابجا شنیده نشده و کسی هم نقل نکرده است، روی موازین دینی، مسلمانی نمی‌تواند پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم را که با عصمت الهی مصون است به هذیان و بیهوده‌گویی نسبت دهد.

ثانیاً: اگر منظور از این سخن معنای جدیش بود، محلی برای جمله بعدی (کتاب خدا برای ما بس است) نبود و برای اثبات نابجا بودن سخن پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم با بیماریش استدلال می‌شد نه با اینکه با وجود قرآن نیازی به سخن پیغمبر نیست، زیرا برای یک نفر صحابی نبایست پوشیده بماند

که همان کتاب خدا، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مقتضای الطاعه و سخنش را سخن خدا قرار داده و به نص قرآن کریم مردم در برابر حکم خدا و رسول، هیچگونه اختیار و آزادی عمل ندارند.

ثالثاً: این اتفاق در مرض موت خلیفه اول تکرار یافت و وی به خلافت خلیفه دوم وصیت کرد وقتی که عثمان به امر خلیفه، وصیت نامه را می نوشت، خلیفه بیهوش شد با این حال خلیفه دوم سخنی را که درباره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود درباره خلیفه اول تکرار نکرد. [۴]

گذشته از این ها خلیفه دوم در حدیث ابن عباس [۵] به این حقیقت اعتراف می نماید، وی می گوید: من فهمیدم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می خواهد خلافت علی را تسجیل کند، ولی برای رعایت مصلحت به هم زدم. می گوید: خلافت از آن علی بود [۶] ولی اگر به خلافت می نشست مردم را به حق و راه راست وادار می کرد و قریش زیر بار آن نمی رفتند از این روی وی را از خلافت کنار زدیم [!!] با اینکه طبق موازین دینی باید متخلف از حق را به حق وادار نمود نه حق را برای خاطر متخلف ترک نمود، موقعی که برای خلیفه اول خبر آوردند که جمعی از قبایل مسلمان از دادن زکات امتناع می ورزند، دستور جنگ داد و گفت: اگر عقالی را که به پیغمبر خدا می دادند به من ندهند با ایشان می جنگم [۷] و البته مراد از این سخن این بود که به هر قیمت تمام شود باید حق احیا شود البته موضوع خلافت حقه از یک عقال مهمتر و با ارزش تر بود.

امامت در بیان معارف الهیه

در بحث های پیغمبر شناسی گذشت که طبق قانون ثابت و ضروری هدایت عمومی، هر نوع از انواع آفرینش از راه تکوین و آفرینش به سوی کمال و سعادت نوعی خود هدایت و رهبری می شود.

نوع انسان نیز که یکی از انواع آفرینش است از کلیت این قانون عمومی مستثنا نیست و از راه غریزه واقع بینی و تفکر اجتماعی، در زندگی خود به روش خاصی باید هدایت شود که سعادت دنیا و آخرتش را تأمین نماید و به عبارت دیگر: باید یک سلسله اعتقادات و وظایف عملی را درک نموده روش زندگی خود را به آنها تطبیق کند تا سعادت و کمال انسانی خود را به دست آورد و گفته شد که راه درک این برنامه زندگی که به نام «دین» نامیده می‌شود راه عقل نیست بلکه راه دیگری است به نام «وحی و نبوت» که در برخی از پاکان جهان بشریت به نام انبیا (پیغمبران خدا) یافت می‌شود!

پیغمبرانند که وظایف انسانی مردم را به وسیله وحی از جانب خدا دریافت داشته به مردم می‌رسانند، تا در اثر به کار بستن آنها تأمین سعادت کنند. روشن است که این دلیل چنانکه لزوم و ضرورت چنین درکی را در میان افراد بشر به ثبوت می‌رساند، همچنین لزوم و ضرورت پیدایش افرادی را که پیکره دست نخورده این برنامه را حفظ کنند و در صورت لزوم به مردم برسانند، به ثبوت می‌رساند. چنانکه از راه عنایت خدایی لازم است اشخاصی پیدا شوند که وظایف انسانی را از راه وحی درک نموده به مردم تعلیم کنند، همچنان لازم است که این وظایف انسانی آسمانی برای همیشه در جهان انسانی محفوظ بماند و در صورت لزوم به مردم عرضه و تعلیم شود یعنی پیوسته اشخاصی وجود داشته باشند که دین خدا نزدشان محفوظ باشد و در وقت لزوم به مصرف برسد.

کسی که متصدی حفظ و نگهداری دین آسمانی است و از جانب خدا به این سمت اختصاص یافته «امام» نامیده می‌شود چنانکه کسی که حامل روح وحی و نبوت و متصدی اخذ و دریافت احکام و شرایع آسمانی از جانب خدا می‌باشد «نبی» نام دارد و ممکن است نبوت و امامت در یکجا جمع شوند و ممکن است از هم جدا باشند و چنانکه دلیل نامبرده عصمت پیغمبران را اثبات

می‌کرد، عصمت ائمه و پیشوایات را نیز اثبات می‌کند، زیرا باید خدا برای همیشه دین واقعی دست نخورده و قابل تبلیغی در میان بشر داشته باشد و این معنا بدون عصمت و مصونیت خدایی صورت نگیرد.

فرق میان نبی و امام

دلیل گذشته در مورد دریافت داشتن احکام و شرایع آسمانی که به واسطه پیغمبران انجام می‌گیرد، همین قدر اصل وحی یعنی گرفتن احکام آسمانی را اثبات می‌کند نه استمرار و همیشگی آن را به خلاف حفظ و نگهداری آن که طبعاً امری است استمراری و مداوم، و از اینجاست که لزوم ندارد پیوسته پیغمبری در میان بشر وجود داشته باشد ولی وجود امام که نگهدارنده دین آسمانی است، پیوسته در میان بشر لازم است و هرگز جامعه بشری از وجود امام خالی نمی‌شود، بشناسند یا نشناسند و خدای متعال در کتاب خود می‌فرماید:

«فان یکفر بها هؤلاء فقد و کلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین» [۸]

یعنی: «و اگر به هدایت ما، که هرگز تخلف نمی‌کند، کافران ایمان نیاوردند ما گروهی را به آن موکل کرده‌ایم که هرگز به آن کافر نخواهند شد.» و چنانکه اشاره شد، نبوت و امامت گاهی جمع می‌شود و یک فرد دارای هر دو منصب پیغمبری و پیشوایی (اخذ شریعت آسمانی و حفظ بیان آن) می‌شود و گاهی از هم جدا می‌شوند چنانکه در ازمنه‌ای که از پیغمبران خالی است در هر عصر امام حقی وجود دارد و بدیهی است عدد پیغمبران خدا محدود و همیشه وجود نداشته‌اند.

خدای متعال در کتاب خود جمعی از پیغمبران را به امامت معرفی فرموده است چنانکه درباره حضرت ابراهیم می‌فرماید: و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین [۹].

یعنی: «وقتی که خدای ابراهیم او را به کلمه‌هایی امتحان کرد پس آنها را تمام کرده و به آخر رسانید، فرمود: من تو را برای مردم امام و پیشوا قرار می‌دهم، ابراهیم گفت و از فرزندان من، فرمود عهد و فرمان من به ستمکاران نمی‌رسد». و می‌فرماید: و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا [۱۰]. یعنی: «و ما ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت و رهبری می‌کردند».

امامت در باطن اعمال

امام چنانکه نسبت به ظاهر اعمال مردم، پیشوا و راهنماست، همچنان در باطن نیز سمت پیشوایی و رهبری دارد و اوست قافله سالار کاروان انسانیت که از راه باطن به سوی خدا سیر می‌کند. برای روشن شدن این حقیقت بدو مقدمه زیرین باید توجه نمود.

اول: جای تردید نیست که به نظر اسلام و سایر ادیان آسمانی یگانه وسیله سعادت و شقاوت (خوشبختی و بدبختی) واقعی و ابدی انسان، همانا اعمال نیک و بد اوست که دین آسمانی تعلیمش می‌کند و هم از راه فطرت و نهاد خدادادی نیکی و بدی آنها درک می‌نماید. و خدای متعال از راه وحی و نبوت این اعمال را مناسب طرز تفکر ما گروه بشر با زبان اجتماعی خودمان، در صورت امر و نهی و تحسین و تقبیح بیان فرموده و در مقابل طاعت و تمرد آنها، برای نیکوکاران و فرمانبرداران، زندگی جاوید شیرینی که مشتمل بر همه خواست‌های کمالی انسان می‌باشد، نوید داده و برای بدکاران و ستمگران زندگی جاوید تلخی که متضمن هر گونه بدبختی و ناکامی می‌باشد خبر داده است.

و جای شک و تردید نیست که خدای آفرینش که از هر جهت بالاتر از تصور ماست، مانند ما تفکر اجتماعی ندارد و این سازمان قراردادی آقایی و بندگی و فرمانروایی و فرمانبری و امر و نهی و مزد و پاداش در بیرون از زندگی اجتماعی

ما وجود ندارد و دستگاه خدایی همانا دستگاه آفرینش است که در آن هستی و پیدایش هر چیز به آفرینش خدا طبق روابط واقعی بستگی دارد و بس. و چنانکه در قرآن کریم [۱۱] و بیانات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اشاره شده دین مشتمل به حقایق و معارفی است بالاتر از فهم عادی ما که خدای متعال آنها را با بیانی که با سطح فکر ما مناسب و با زبانی که نسبت به ما قابل فهم است، برای ما نازل فرموده است.

از این بیان باید نتیجه گرفت که میان اعمال نیک و بد و میان آنچه در جهان ابدیت از زندگی و خصوصیات زندگی هست، رابطه واقعی بر قرار است که خوشی و ناخوشی زندگی آینده به خواست خدا مولود آن است. و به عبارت ساده تر:

در هر یک از اعمال نیک و بد، در درون انسان واقعیتی به وجود می آید که چگونگی زندگی آینده او مرهون آن است. انسان بفهمد یا نفهمد، درست مانند کودکی است که تحت تربیت قرار می گیرد، وی جز دستورهایی که از مربی با لفظ «بکن و نکن» می شنود و پیکر کارهایی که انجام می دهد، چیزی نمی فهمد ولی پس از بزرگ شدن و گذراندن ایام تربیت به واسطه ملکات روحی ارزنده ای که در باطن خود مهیا کرده در اجتماع به زندگی سعادت مندی نایل خواهد شد و اگر از انجام دستورهای مربی نیک خواه خود سرباز زده باشد، جز بدبختی بهره ای نخواهد داشت.

یا مانند کسی که طبق دستور پزشک به دوا و غذا و ورزش مخصوصی مداومت می نماید وی جز گرفتن و به کار بستن دستور پزشک با چیزی سر و کار ندارد ولی با انجام دستور، نظم و حالت خاصی در ساختمان داخلی خود پیدا می کند که مبدأ تندرستی و هر گونه خوشی و کامیابی است.

خلاصه انسان در باطن این حیات ظاهری، حیات دیگری باطنی (حیات معنوی)

دارد که از اعمال وی سرچشمه می‌گیرد و رشد می‌کند و خوشبختی و بدبختی وی در زندگی آن سرا، بستگی کامل به آن دارد.

قرآن کریم نیز این بیان عقلی را تأیید می‌کند و در آیات [۱۲] بسیاری برای نیکوکاران و اهل ایمان حیات دیگر و روح دیگری بالاتر از این حیات و روشن‌تر از این روح اثبات می‌نماید و نتایج باطنی اعمال را پیوسته همراه انسانی می‌داند و در بیانات نبوی نیز به همین معنا بسیار اشاره شده است [۱۳].

دوم: اینکه بسیار اتفاق می‌افتد که یکی از ما کسی را به امری نیک یا بد راهنمایی کند در حالی که خودش به گفته خود عامل نباشد ولی هرگز در پیغمبران و امامان که هدایت و رهبریشان به امر خداست، این حال تحقق پیدا نمی‌کند ایشان به دینی که هدایت می‌کنند و رهبری آن را به عهده گرفته‌اند، خودشان نیز عاملند و به سوی حیات معنوی که مردم را سوق می‌دهند، خودشان نیز دارای همان حیات معنوی می‌باشند، زیرا خدا تا کسی را خود هدایت نکند هدایت دیگران را به دستش نمی‌سپارد و هدایت خاص خدایی هرگز تخلف بردار نیست. از این بیان می‌توان نتایج ذیل را به دست آورد:

۱. در هر امتی، پیغمبر و امام آن امت در کمال حیات معنوی دینی که به سوی آن دعوت و هدایت می‌کنند، مقام اول را حایز می‌باشند، زیرا چنانکه شاید و باید به دعوت خودشان عامل بوده و حیات معنوی آن را واجدند.

۲. چون اولند و پیشرو و راهبر همه هستند از همه افضلند.

۳. کسی که رهبری امتی را به امر خدا به عهده دارد چنانکه در مرحله اعمال ظاهری رهبر و راهنماست در مرحله حیات معنوی نیز رهبر و حقایق اعمال با رهبری او سیر می‌کند. [۱۴]

ائمه و پیشوایان اسلام

به حسب آنکه از فصلهای گذشته نتیجه گرفته می‌شود، در اسلام پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم در میان امت اسلامی پیوسته امامی (پیشوای منصوب) از جانب خدا بوده و خواهد بود.

احادیث انبوهی [۱۵] از پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم در توصیف ایشان و در عددایشان و در اینکه همه شان از قریشند و از اهل بیت پیغمبرند و در اینکه «مهدی موعود» از ایشان و آخرینشان خواهد بود، نقل شده است.

و همچنین نصوص [۱۶] از پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم در امامت علی علیه السلام که امام اول است وارد شده است و همچنین نصوص قطعی از پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام در امامت دوم و به همین ترتیب گذشتگان ائمه به امامت آیندگان نشان نص قطعی نموده اند.

به مقتضای این نصوص، ائمه اسلام دوازده تن می‌باشند و نامهای مقدسشان به این ترتیب است:

۱. علی بن ابی طالب
۲. حسن بن علی
۳. حسین بن علی
۴. علی بن حسین
۵. محمد بن علی
۶. جعفر بن محمد
۷. موسی بن جعفر
۸. علی بن موسی
۹. محمد بن علی
۱۰. علی بن محمد

۱۱. حسن بن علی
۱۲. مهدی علیهم السلام

پی‌نوشت:

[۱] درباره مطالب مربوط به امامت و جانشینی پیغمبر اکرم (ص) و حکومت اسلامی به این مدارک مراجعه شود: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶ الی ۶۱ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۳، ۲۷۱؛ تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۲۶؛ غایه المرام، ص ۶۶۴ از مسند احمد و غیر آن.

[۲] برای اثبات خلافت علی بن ابیطالب به آیاتی از قرآن استدلال شده و از جمله آنها این آیه است: انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون

یعنی: «ولی امر و صاحب اختیار شما فقط خدا و رسولش و مؤمنان هستند که نماز می‌خوانند و در حال رکوع صدقه و زکات می‌دهند»، (سوره مائده، آیه ۵۵) مفسرین سنی و شیعی اتفاق دارند که آیه مذکور در شأن علی بن ابیطالب نازل شده است و روایات کثیری از عامه و خاصه نیز بر آن دلالت دارد.

ابوذر غفاری می‌گوید: روزی نماز ظهر را با پیغمبر خواندیم سائلی از مردم تقاضای کمک نمود ولی کسی به او چیزی نداد، سائل دستش را به جانب آسمان بلند کرده گفت: خدایا! شاهد باش در مسجد پیغمبر کسی به من چیزی نداد. علی بن ابیطالب در حال رکوع بود با انگشتش به سائل اشاره کرد، او انگشتش را از دست آن حضرت گرفت و رفت.

پیغمبر اکرم که جریان را مشاهده می‌فرمود سرش را به جانب آسمان بلند کرده عرضه داشت: خدایا! برادرم موسی به تو گفت: خدایا! شرح صدری به من عطا کن و کارهایم را آسان گردان و زبان گویایی به من بده تا سخنانم را بفهمند و برادرم هارون را وزیر و کمک من قرار بده، پس وحی نازل شد که ما بازوی تو را به واسطه برادرت محکم می‌گردانیم و نفوذ و تسلطی به شما عطا خواهیم نمود. خدایا! من هم پیغمبر تو هستم، صدری برایم عطا کن و کارهایم را آسان گردان و علی را وزیر و پشتیبانم قرار بده».

ابوذری می‌گوید: هنوز سخن پیغمبر تمام نشده بود که آیه نازل گشت (ذخائر العقبی، تألیف طبری، ط قاهره، سال ۱۳۵۶، ص ۱۶) حدیث مذکور با اندکی اختلاف در در المنثور، ج ۲، ص ۲۹۳ نیز نقل شده. بحرانی در کتاب غایه المرام، ص ۱۰۳، ۲۴ حدیث از کتب عامه و ۱۹ حدیث از کتب خاصه در شأن نزول آیه نقل کرده است. از جمله آیات این آیه است: الیوم یش الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم و اخشون الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دینا. یعنی: «کفار امروز از برچیده شدن دستگاه اسلام ناامید شدند پس دیگر از آنان نهراسید ولی از من بترسید. و امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را برای شما برگزیدم»، (سوره مائده، آیه ۳)

ظاهر آیه این است که: قبل از نزول آیه کفار امیدوار بودند که روزی خواهد آمد که دستگاه اسلام بر چیده شود، ولی خداوند متعال به واسطه انجام کاری آنان را برای همیشه از نابودی اسلام مأیوس گردانیده و همان کار سبب کمال و استحکام اساس دین بوده است و لایذ از امور جزئی مانند جعل حکمی از احکام نبوده بلکه موضوع قابل توجه و مهمی بوده که بقای اسلام مربوط به آن بوده است.

ظاهراً این آیه با آیه‌ای که در اواخر این سوره نازل گشته بی‌ربط نباشد: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس» یعنی: «ای پیغمبر! موضوعی را که به تو دستور دادیم به مردم ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی رسالت خدا را انجام نداده‌ای. و خدا تو را از هر گونه خطری که متوجه تو باشد در امان خواهد داشت.» (سوره مائده، آیه ۷۲)

این آیه دلالت می‌کند که: خدا موضوع قابل توجه و بسیار مهمی را که اگر انجام نگیرد اساس اسلام و رسالت در خطر واقع می‌شود به پیغمبر دستور داده ولی از بس با اهمیت بوده پیغمبر از مخالفت و کارشکنی مردم می‌ترسیده و به انتظار موقعیت مناسب آن را به تأخیر می‌انداخته است، تا اینکه از جانب خدا امر مؤکد و فوری صادر شده که باید در انجام این دستور تعلل نورزی و از هیچ کس نهراسی. این موضوع هم لایذ از قبیل احکام نبوده، زیرا تبلیغ یک یا چند قانون نه آن اهمیت را دارد که از عدم تبلیغش اساس اسلام واژگون گردد و نه پیغمبر اسلام از بیان قوانین ترسی داشته است.

این قرائن و شواهد، مؤید اخباری هستند که دلالت دارند که آیه‌های مذکور در غدیر خم درباره ولایت علی بن ابیطالب نازل گشته است. و بسیاری از مفسرین شیعه و سنی نیز آن را تأیید نموده اند. ابو سعید خدری می‌گوید: پیغمبر در غدیر خم مردم را به سوی علی دعوت نموده بازوهای او را گرفته به طوری بلند کرد که سفیدی زیر بغل رسول خدا نمایان شد، سپس آیه نازل شد: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الإسلام دینا پس پیغمبر فرمود: «الله اکبر، از کامل شدن دین و تمامی نعمت و رضایت خدا و ولایت علی بعد از من».

سپس فرمود: «هر کس من صاحب اختیار و متصدی امور او هستم، علی صاحب اختیارش می‌باشد. خدایا! با دوست علی دوست باش و با دشمنش دشمنی کن. هر کس او را یاری نمود، تو یاریش کن و هر کس او را رها کرد تو نیز او را رها کن». بحرانی در کتاب غایه المرام، ص ۳۳۶، ۶ حدیث از طرق عامه و ۱۵ حدیث از طرق خاصه در شأن نزول آیه نقل کرده است. خلاصه سخن: دشمنان اسلام که در راه نابودی آن از هیچ کاری خودداری نمی‌نمودند و از همه جا مأیوس گشتند فقط به یک جهت امیدوار بودند، آنها فکر می‌کردند که چون حافظ و نگهبان اسلام پیغمبر است وقتی از دنیا رفت، اسلام بی‌قیم و سرپرست می‌گردد و نابودی برایش حتمی خواهد بود. ولی در غدیر خم، اندیشه آنان باطل گشت و پیغمبر علی را به عنوان سرپرست و متصدی اسلام به مردم معرفی نمود و پس از علی هم این وظیفه سنگین و ضروری به عهده دودمان پیغمبر که از نسل علی به وجود می‌آیند خواهد بود. (برای توضیح بیشتر رجوع شود به تفسیر المیزان، تألیف استاد علامه طباطبائی، ج ۵، ص ۲۱۴.۱۷۷ و ج ۶، ص ۵۰. ۶۴)

«حدیث غدیر»: پیغمبر اسلام بعد از مراجعت از حجه الوداع در غدیر خم توقف نموده مسلمین را گرد آورده پس از ادای خطبه‌ای علی را به ولایت و پیشوائی مسلمین منصوب کرد.

براء می‌گوید: در سفر حجه الوداع خدمت رسول خدا بودم، وقتی به غدیر خم رسیدیم دستور داد آن مکان را پاکیزه نمودند سپس دست علی را گرفته طرف راست خودش قرار داد و فرمود آیا من اختیار دار شما نیستم؟ پاسخ دادند: اختیار ما به دست شما است. پس فرمود: «هر کس من مولا و صاحب اختیار او هستم،

علی مولای او خواهد بود، خدایا! دوست علی دوستی و با دشمنش دشمنی کن». پس عمر بن خطاب به علی گفت: این مقام گوارایت باد که تو مولای من و تمام مؤمنین شدی (البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۰۸ و ج ۷، ص ۳۴۶؛ ذخائر العقبی، تألیف طبری، ط قاهره، سال ۱۳۵۶، ص ۶۷؛ فصول المهمه، تألیف ابن صباغ، ج ۲، ص ۲۳؛ خصائص، تألیف نسائی، ط نجف، سال ۱۳۶۹ هجری ص ۳۱. بحرانی در کتاب غایه المرام، ص ۷۹ مانند این حدیث را به ۸۹ طریق از عامه و ۴۳ طریق از خاصه نقل کرده است)

«حدیث سفینه»: ابن عباس می گوید پیغمبر فرمود: «مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر کس در آن سوار شد نجات یافت و هر کس تخلف نمود غرق گشت»، (ذخائر العقبی، ص ۲۰؛ الصواعق المحرقة، تألیف ابن حجر، ط قاهره، ص ۱۵۰ و ۸۴؛ تاریخ الخلفاء تألیف جلال الدین سیوطی، ص ۳۰۷. کتاب نور الابصار، تألیف شبلنجی، ط مصر، ص ۱۱۴؛ بحرانی در غایه المرام، ص ۲۳۷ حدیث مذکور را به یازده طریق از عامه و هفت طریق از خاصه نقل کرده است)

«حدیث ثقلین»: زید بن ارقم از پیغمبر نقل کرده که فرمود: «گویا خدا مرا به سوی خویش دعوت نموده باید اجابت کنم ولی دو چیز بزرگ و وزین را در بین شما می گذارم: کتاب خدا و اهل بیت، مواظب باشید که چگونه با آنها رفتار می کنید، آن دو امر هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند»، (البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۰۹؛ ذخائر العقبی، ص ۱۶؛ فصول المهمه، ص ۲۲ خصائص، ص ۳۰ الصواعق المحرقة، ص ۱۴۷؛ در غایه المرام، ۳۹ حدیث از عامه و ۸۲ حدیث از خاصه نقل شده است) حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به سندهای بسیار و عبارات مختلفی روایت شده و سنی و شیعه به صحتش اعتراف و اتفاق دارند. از این حدیث و امثالش چند مطلب مهم استفاده می شود:

۱. چنانچه قرآن تا قیامت در بین مردم باقی می ماند، عترت پیغمبر نیز تا قیامت باقی خواهند ماند، یعنی هیچ زمانی از وجود امام و رهبر حقیقی، خالی نمی گردد.
۲. پیغمبر اسلام به وسیله این دو امانت بزرگ، تمام احتیاجات علمی و دینی مسلمین را تأمین نموده و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است.

۳. قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم اهل بیت اعراض کند و خودش را از تحت ارشاد و هدایت آنان بیرون نماید.

۴. جمیع علوم لازم و احتیاجات دینی مردم در نزد اهل بیت موجود است و هر کس از آنها پیروی نماید در ضلالت واقع نمی‌شود و به سعادت حقیقی نایل می‌گردد، یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند. و به واسطه همین قرینه معلوم می‌شود که مراد از اهل بیت و عترت تمام خویشان و اولاد پیغمبر نیست بلکه افراد معینی می‌باشند که از جهت علوم دین، کامل باشند و خطا و عصیان در ساحت وجودشان راه نداشته باشد تا صلاحیت رهبری داشته باشند و آنها عبارتند از علی بن ابیطالب و یازده فرزندش که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند. چنانچه در روایات نیز به همین معنا تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن عباس می‌گوید به پیغمبر اکرم گفتم خویشان تو که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟ فرمود: «علی و فاطمه و حسن و حسین»، (ینابیع الموده، ص ۳۱۱) جابر می‌گوید پیغمبر فرمود: «خدا ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه مرا در صلب علی قرار داد»، (ینابیع الموده، ص ۳۱۸).

«حدیث حق»: ام سلمه می‌گوید از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: «علی با حق و قرآن می‌باشد و حق و قرآن نیز با علی خواهند بود و از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه بر کوثر بر من وارد شوند»، (در غایه المرام، ص ۵۳۹ این مضمون با چهارده حدیث از عامه و ده حدیث از خاصه نقل شده است)

«حدیث منزلت»: سعد بن وقاص می‌گوید رسول خدا به علی فرمود: «آیا راضی نیستی که تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود؟»، (البدایه و النهایه، ج ۷، ص ۳۳۹؛ ذخائر العقبی، ص ۶۳؛ فصول المهمه، ص ۲۱؛ کفایه الطالب، تألیف گنجی شافعی، ص ۱۴۸، ۱۵۴؛ خصائص، ص ۱۹، ۲۵؛ صواعق، ص ۱۷۷. در غایه المرام، ص ۱۰۹، صد حدیث از عامه و هفتاد حدیث از خاصه نقل است)

«حدیث دعوت عشیره»: پیغمبر (ص) خویشانش را برای صرف غذا دعوت نمود پس از تناول غذا به آنان فرمود: «من کسی را سراغ ندارم که بهتر از آنچه را که من برای شما آورده ام برای قومش آورده باشد. خدا به من دستور داده که شما را

به سؤیش دعوت کنم پس کیست که در این امر به من کمک کند و برادر و وصی و خلیفه من در بین شما گردد؟» تمام مردم سکوت کردند ولی علی در عین حال که از همه کوچکتر بود عرضه داشت: من وزیر و یار شما می‌شوم. پس پیغمبر دست بر گردن او نهاده فرمود: این برادر و وصی و خلیفه من است، باید از او اطاعت کنید. پس آن جماعت از جا حرکت نموده می‌خندیدند و به ابو طالب می‌گفتند: محمد به تو دستور داد که از پسرت اطاعت کنی (تاریخ ابی الفداء، ج ۱، ص ۱۱۶) و از اینگونه احادیث زیاد است از جمله حذیفه می‌گوید رسول خدا فرمود: «اگر علی را خلیفه و جانشین من قرار بدهید. و گمان نمی‌کنم چنین کاری را انجام بدهید. او را راهنمایی با بصیرت خواهید یافت که شما را به راه راست وادار می‌کند»، (حلیله الاولیاء، تألیف ابو نعیم، ج ۱، ص ۶۴؛ کفایه الطالب، ط نجف، سال ۱۳۵۶، ص ۶۷)

ابن مردویه می‌گوید پیغمبر فرمود: «هر کس دوست دارد حیات و مرگش مانند من باشد و ساکن بهشت گردد، بعد از من دوست دار علی باشد و به اهل بیت من اقتدا کند، زیرا آنها عترت من و از گل من آفریده شده اند و علم و فهم من نصیب آنان گشته پس بدا به حال کسانی که فضل آنها را تکذیب نمایند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد شد»، (منتخب کنز العمال که در حاشیه مسند احمد به چاپ رسیده، ج ۵، ص ۹۴)

[۳] البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۷۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۳؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۲۱۷؛ تاریخ الرسل و الملوک، تألیف طبری، ج ۲، ص ۴۳۶.
[۴] الکامل، تألیف ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۹۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۴.

[۵] شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۴.

[۶] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۷.

[۷] البدایه و النهایه، ج ۶، ص ۳۱۱.

[۸] سوره انعام، آیه ۸۹.

[۹] سوره بقره، آیه ۱۲۴.

[۱۰] سوره انبیاء، آیه ۷۳.

[۱۱] از باب نمونه: و الكتاب المبين انا جعلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون و انه في ام الكتاب لدينا لعلی حکیم

یعنی: «قسم به این کتاب روشن! ما قرآن را عربی قرار دادیم شاید تعقل کنید. و این قرآن در ام الكتاب نزد ما عالی و حکیم است». (سوره زخرف، آیه ۴)

[۱۲] مانند این آیات: و جاءت كل نفس معها سائق وشهيد لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد. یعنی: «تمام نفوس با گواه و مأمور در قیامت مبعوث می گردند (و به آنان گفته می شود) تو از این زندگی غافل بودی، پس ما پرده غفلت را از دیدگانت برداشتیم و اکنون دیده ات تیز بین شده است»، (سوره ق، آیه ۲۱) من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مؤمن فلنجزيه حيوه طيبه . یعنی: «هر کس عمل نیکی انجام دهد و مؤمن باشد، ما او را زنده می کنیم، زندگی پاکیزه و خوبی»، (سوره نحل، آیه ۹۷)

استجیبوا لله و للرسول اذا دعاكم لما یحییکم . یعنی: «وقتی که خدا و رسول شما را به چیزی دعوت کردند که زنده تان می کند اجابت کنید»، (سوره انفال، آیه ۲۴)

یوم تجد كل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء . یعنی: «روزی که هر کس هر کار خوب و بدی انجام داده حاضر بیابد»، (سوره آل عمران، آیه ۳۰)

[۱۳] از باب نمونه: خداوند متعال در حدیث معراج به پیغمبر می فرماید: «فمن عمل برضائی الزمه ثلاث خصال اعرضه شکرا لا یخالطه الجهل و ذکرا لا یخالطه النسیان و محبه لا یؤثر علی محبتی محبه المخلوقین. فاذا احبنی، احبته و افتح عین قلبه الی جلالی و لا اخفی علیه خاصه خلقی و اناجیه فی ظلم البیل و نور النهار حتی ینقطع حدیثه مع المخلوقین و مجالسته معهم و أسمعہ کلامی و کلام ملائکتی و أعرفه السر الذین سترته عن خلقی و ألبسه الحیا حتی یستحی منه الخلق و یمشی علی الارض مغفورا له و اجعل قلبه واعیا و بصیرا و لا اخفی علیه شیئا من جنه و لا نار و اعرفه ما یمر علی الناس فی القیامه من الهول و الشده»، (بحار الانوار، چاپ کمپانی، ج ۱۷، ص ۹)

«عن ابی عبد الله علیه السلام قال استقبل رسول الله صلى الله عليه و آله حارثه بن مالک بن النعمان الانصاری فقال له: کیف انت یا حارثه بن مالک؟ فقال: یا رسول الله مؤمن حقا فقال رسول الله لکل شیء حقیقه فما حقیقه قولک؟ فقال یا رسول الله عرفت نفسی عن الدنيا فاسهرت لیلی و اظلمات هو اجری فکأنی انظر الی عرش ربی و قد وضع للحساب و کأنی انظر الی اهل الجنة یتراورون فی الجنة

و کأنی اسمع عوا اهل فی النار فقال رسول الله: عبد نورالله قلبه»، (وافی، تألیف فیض، جزء سوم، ص ۳۳)

[۱۴] و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات یعنی: «ما آنها را امام قرار دادیم که به وسیله امر ما مردم را هدایت کنند و انجام کارهای نیک را به آنها وحی کردیم»، (سوره انبیاء، آیه ۷۳) و جعلنا منهم ائمه یهدون بامرنا لما صبروا یعنی: «ما بعضی از آنها را امام قرار دادیم تا مردم را به وسیله امر ما هدایت کنند، زیرا آنان صبر کردند»، (سوره سجد، آیه ۳۴)

از اینگونه آیات استفاده می‌شود که امام، علاوه بر ارشاد و هدایت ظاهری، دارای یک نوع هدایت و جذبه معنوی است که از سنخ عالم امر و تجرد می‌باشد. و به وسیله حقیقت و نورانیت و باطن ذاتش، در قلوب شایسته مردم تأثیر و تصرف می‌نماید و آنها را به سوی مرتبه کمال و غایت، جذب می‌کند (دقت شود)

[۱۵] از باب نمونه: «عن جابر بن سمره قال سمعت رسول الله یقول: لا یزال هذا الدین عزیزا الی اثنی عشر خلیفه قال: فکبر الناس و ضجوا ثم قال کلمه خفیه، قلت لابی: یا ابه، ما قال؟ قال: کلهم من قریش»، (صحیح ابی داوود، ج ۲، ص ۲۰۷؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۹۲ و چندین حدیث دیگر قریب به همین مضمون)

[۱۶] ر. ک: الغدیر، امینی. غایه المرام، سید هاشم بحرانی. اثبات الهداه، محمدبن حسن حر عاملی. ذخائر العقبی، محب الدین احمد بن عبد الله طبرری. مناقب، خوارزمی. تذکره الخواص، سبط ابن جوزی. ینابیع الموده، سلیمان ابراهیم حنفی. فصول المهمه، ابن صباغ. دلائل الامامه، محمد بن جریر طبرری. النص و الاجتهاد، شرف الدین موسوی. اصول کافی، محمد بن یعقوب کلینی، ج ۱؛ الارشاد، مفید.

منبع:

سید محمد حسین طباطبائی؛ شیعه در اسلام؛ صفحه ۱۷۵.

امامان هدایت

محور بحث در این سلسله مقالات امام شناسی با الهام از زیارت جامعه کبیره است. در این مقاله جمله «السلام علی ائمه الهدی» را به تفسیر می‌نشینیم. «سلام بر امامان هدایت»؛ واژه «امام» و واژه «هدایت» نیازمند به بحث گسترده نیست. امام به معنای رهبر است. هر کسی که جلودار و زمامدار امتی است او را امام می‌نامند. راغب اصفهانی می‌گوید امام آن است که از وی پیروی و به وی اقتدا شود، چه انسان باشد یا کتاب یا غیر آن، چه حق باشد و چه باطل و جمع آن ائمه است. (۱)

واژه «هدایت» به معنی راهنمایی است لکن راهنمایی به خیر و صلاح، فیروزآبادی گفته است «الهدی الرشاد و الدلالة» هدایت، رشد و راهنمایی است. (۲) راغب اصفهانی در معنای هدایت راهنمایی از سر لطف را گنجانده است. (۳) بنابراین «السلام علی ائمه الهدی» را باید چنین معنا کرد یعنی سلام بر امامان هدایت.

امام نور و امام نار
از این جمله استفاده می‌شود که دو نوع امام داریم. یکی امامان هدایت که رهبران آسمانی انبیاء و امامان معصوم‌اند. و دوم امامان ضلالت، این معنا برگرفته از قرآن کریم است.

قرآن سخن از دو نوع امام دارد یکی امامی که هدایت به خداوند می‌کند «و جعلنا منهم ائمة يهدون بامرنا لما صبروا و كانوا باياتنا يوقنون» (۴) و از آنان «بنی اسرائیل» امامان و پیشوایانی برگزیدیم که به فرمان ما هدایت می‌کردند، بخاطر آنکه شکیبایی کرده و به آیات ما یقین داشتند. امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه فرمود: «لا بامر الناس يقدمون امر الله قبل امرهم و حکم الله قبل حکمهم» (۵) هدایت به امر الهی می‌کنند نه به امر مردم امر خدا را بر امر مردم مقدم می‌دارند. و حکم خدا را پیش از حکم مردم می‌دانند. بی تردید پیامبران و امامان در زمره اینگونه رادمردان الهی‌اند. آنچنانکه قرآن در مورد گروهی از انبیاء چنین می‌فرماید: «و جعلنا هم ائمة يهدون بامرنا و اوصينا اليهم فعل الخيرات و اقام الصلوة و ايتاء الزکوة و كانوا لنا عابدين» (۶) و آنها را پیشوایانی قرار دادیم که مردم را به فرمان ما هدایت می‌کردند و انجام کارهای نیک و برپا داشتن نماز و ادای زکوة را به آنها وحی کردیم و آنها تنها مرا پرستش می‌کردند. و در مورد دیگر آنجا که سخن از فرعون و جنود فرعون است می‌فرماید: «و جعلنا هم ائمة يدعون الى النار و يوم القيامة لا ينصرون» (۷) و ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که به آتش دعوت می‌کنند و روز قیامت یاری نخواهند داشت. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: ویژگی این نوع رهبران آن است که «يقدمون امرهم قبل امر الله و حکمهم قبل حکم الله و ياخذون باموالهم خلاف ما فی کتاب الله عز و جل» (۸) یعنی اینان «امامان نار» امر مردم را بر امر خداوند مقدم می‌دارند و حکم مردم را پیش از حکم خدا می‌دانند و بر خلاف آنچه در کتاب خدای عز و جل است طبق هوس خویش رفتار می‌کنند.

این تفسیر از امامان نار چه تطبیق دقیقی دارد با «دموکراسی» در عصر حاضر و داعیه‌داران آن و جلوداران این اندیشه. «اصل حاکمیت مردم از اصول مادر دموکراسی است که در واقع تمام اصول و مؤلفه‌های دیگر جلوه ای جزئی تر

از آن هستند.» (۹) در یک جامعه دموکرات همه چیز به رأی واگذار می‌شود و دموکراسی جامعه لیبرالیسم به تن می‌کند. در چنین جامعه‌ای جایی برای قانون الهی نیست و رأی مردم تنها منبع قانونگذاری می‌شود این همان «یقدمون امرهم قبل امر الله...» است. در این جامعه حلال آن است که مردم می‌خواهند نه آنچه خدا حلال کرده است و حرام آن است که مردم نمی‌خواهند نه آنچه خدا حرام کرده است.

در این فراز از زیارت جامعه، ما امامان را امامان هدایت می‌خوانیم آنان مردم را هدایت به خداوند کرده و به آنها می‌گویند که راه سعادت شما از مسیر امامان نور می‌گذرد.

تعریف امامت

از اساسی‌ترین و کلیدی‌ترین مباحث در باب امامت تعریف آن است. «تعریف امامت» گویای بینش هرکس در باب امامت است. پیروان مکتب اهل بیت علیهم السلام، امامت را امتداد رسالت دانسته جز آنکه پیامبر پایه‌گذار شریعت و طرف پیک آسمانی است و امام مبین شریعت و حافظ و نگهبان اوست. در این نگاه امامت یک نوع ولایت الهی است که از جانب خداوند به امام واگذار می‌شود. علامه حلی فقیه و متکلم بزرگ شیعه امامت را چنین تعریف می‌کند: «الامامة ریاسة عامة فی امور الدین و الدنیا لشخص من الاشخاص نیابة عن النبی (ص)» (۱۰) یعنی امامت ریاست عمومی در امور دین و دنیا است که به نیابت پیامبر به شخصی از اشخاص واگذار می‌شود. در این تفسیر از امامت به استثنای نبوت همه شئون رسالت و نبوت را امام دارد، تفسیر قرآن، تبیین احکام موضوعات، پاسخگویی به شبهات، حفظ دین از تحریف و... که وظیفه پیامبر است بعد از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به امام معصوم واگذار

شده است.

در حالی که امامت در نگاه اهل سنت چیزی جز ریاست بر امت نیست همانند رییس دولت که گاه مردم او را برمی‌گزینند، گاه نمایندگان و گاه با کودتا سرکار می‌آید.

پر واضح است که این دو بینش در باب امامت است که در موارد بسیاری تعیین کننده است. از جمله:

امامت؛ منصب الهی

الف - در نگاه شیعه امامت امر الهی است، امرش بدست خداست او هر که را صلاح دید به رهبری امت برمی‌گزیند. آورده‌اند رییس قبیله‌ای به نام اخنس حمایت خود را از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) مشروط به این کرد که پس از درگذشت وی، زمامداری امت به او واگذار شود. پیامبر در پاسخ او چنین فرمود: «الامر الی الله یضعه حیث یشاء» (۱۱) کار زعامت مربوط به خداست او هر کس را که صلاح دید برای این موضوع انتخاب می‌کند و رییس قبیله از شنیدن این جمله مایوس شد و پیام فرستاد که معنا ندارد رنج و زحمت از آن من باشد ولی زعامت و رهبری از آن کس دیگر!

نظیر این درخواست را زمامدار یمامه داشت. آنگاه که پیامبر او را به آیین اسلام دعوت کرد و جوابش همان بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به رییس قبیله اخنس داد. (۱۲) در این منظر امام باید مشروعیت الهی داشته باشد و بدون آن امام نیست.

در نگاه پیروان مکتب اهل بیت امامت معصوم «عهد الله» است که ظالمان شایستگی آن را ندارند: «و اذا تبلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین» (۱۳) «به خاطر بیاور

هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسائل گوناگونی آزمود و او بخوبی از عهده آزمایش برآمد خداوند به او فرمود من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم. ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار ده)، خداوند فرمود: پیمان من به ستمگران نمی‌رسد. این آیه صراحت دارد که امامت امام معصوم عهده‌ی الهی است که عهده دار نصب او خداوند است.

اما در نگاه دیگر که امامت را تنها ریاستی دنیایی از قبیل مناصب شاهان می‌داند از هر منشای برای مشروعیت سخن هست جز مشروعیت الهی. در این منظر منشا مشروعیت امام گاه بیعت اهل حل و عقد است. با چه تعدادی؟ گاه می‌گویند با ۵ نفر از اهل حل عقد (۱۴) و گاه می‌گویند حتی با یک نفر از اهل حل و عقد هم منعقد می‌شود و استدلال می‌کنند که عمر، ابوبکر را به امامت انتخاب کرد و از مردم برای او بیعت گرفت و کسی هم اعتراض نکرد. (۱۵) گاه منشا مشروعیت را ولایت‌عهده‌ی می‌دانند (۱۶) و جالب توجه است کودتا را هم از مناشی مشروعیت امامت می‌دانند. (۱۷) اینها همه برخاسته از بینشی است که در تعریف امامت هست.

ب - امامت از اصول دین است

تعریف فوق از امامت می‌گوید، امامت در تداوم نبوت، بلکه برتر از آن است لذا پیامبران بزرگ مثل حضرت ابراهیم، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) علاوه بر نبوت منصب امامت را هم داشتند. بهمان دلیلی که جامعه نیاز به پیامبر دارد بهمان دلیل جامعه نیاز به «امام» نیز دارد. بر این اساس شیعه امامت را از اصول دین می‌داند. اما آنان که امامت را منصبی دنیایی می‌دانند و بر این باورند که امامت از فروع دین است.

تفتازانی می‌گوید: «لا نزاع فی ان مباحث الامه بعلم الفروع الیق» (۱۸) تردیدی نیست که مبحث امامت به علم فروع سزاوارتر است. دیگر دانشمندان اهل سنت

نیز بر این نکته تأکید دارند که مبحث امامت ارتباطی به اصول دین ندارد. (۱۹) آری با آن جایگاه محدود و اندکی که آنان برای امام ترسیم می‌کنند امامت بحثی معمولی و عادی است و در ضمن فروع می‌گنجد اما بر اساس تبیین شیعه و جایگاه بلند امامت آن را از اصول برمی‌شمردند.

شرایط امام

ج - بینشی که امامت را منصبی الهی دانسته که ریاست امور دنیا و دین، جزیی از آن است نه تمام آن، بینشی که مقام امامت را فوق نبوت و رسالت می‌داند برای امام شرائطی ویژه قائل است بر این باور است که باید امام در عصر خود «افضل» باشد. یعنی در تمام فضائل و خلقیات انسانی، کسی برتر از او نباشد. حضرت امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می‌فرماید: «للامام علامات یکون اعلم الناس و احکم الناس و اتقی الناس و احلم الناس و اشجع الناس و اسخی الناس و اعبد الناس و...» (۲۰) «امام را نشانه‌هایی است باید عالم‌ترین مردم، آشناترین به احکام، با تقواترین، بردبارترین، شجاع‌ترین، سخی‌ترین و عابدترین مردم و... باشد.» آری وقتی امامت را در جایگاه بلند و رفیع دیدیم باید این شرائط در امام باشد تا شایسته آن مقام رفیع و منیع گردد.

وقتی امامت عبارت شد از مقام رهبری همه جانبه مادی و معنوی و جسمی و روحانی و ظاهری و باطنی. این امام رئیس حکومت و پیشوای اجتماع و رهبر مذهبی و مربی اخلاق و رهبر باطنی و درونی است. در این راستاست که از منظر شیعه امام باید معصوم باشد. هم از گناهان صغیره و هم کبیره. چه عمدا و چه خطا و نسیانا چه قبل از امامت و چه بعد از آن بلکه از هنگام ولادت تا شهادت باید این عصمت در او باشد. (۲۱)

عقل می‌گوید آن کس که در این جایگاه بلند معنوی است باید از خصیصه

عصمت برخوردار باشد. قرآن و روایات هم بر معصوم بودن پیامبران و امامان تأکید دارند.

اما نگاه دیگر که امامت را منصبی دنیایی حداکثر همانند منصب شاهان می‌داند شرائط بسیار معمولی را برای امام شرط می‌داند. حداکثر شروطی که آنان برای امام قائلند آن است که: ۱ - مرد باشد ۲ - بالغ باشد، ۳ - عاقل باشد، ۴ - عالم باشد در حدی که بتواند قضاوت کند و علمش در حد یکی از مجتهدین باشد. ۵ - مدیر و مدبر باشد. ۶ - عادل باشد در حدی که شهادتش در محکمه مورد قبول قرار گیرد. علنی گناه نکند. ۷ - قرشی باشد... و... (۲۲). وقتی تعریف امامت در نگاه آنان در حد جایگاه حداکثر یک شاه بود بیش از این شرائط نمی‌خواهد! جالب است که بدانید قاضی باقلندی از متکلمان برجسته اهل سنت می‌گوید: «لا یخلع الامام بفسقه و ظلمه بغصب الاموال و تناول النفوس المحترمه و تضییع الحقوق و تعطیل الحدود و لا یجب الخروج علیه بل یجب وعظه و تخویفه و ترک طاعته فی شیء مما یدعوا الیه من معاصی الله» (۲۳) هرگز امام بوسیله نافرمانی خدا، غصب اموال مردم و کشتن نفوس و ضایع کردن حقوق و تعطیل حدود الهی از مقام خود برکنار نمی‌شود و شورش علیه او واجب نیست بلکه بر مردم واجب است او را موعظه کرده و از نافرمانی خدا بترسانند و در مورد معصیت از او اطاعت نکنند.

تفتازانی از متکلمان اهل سنت می‌گوید: «و لا ینعزل الامام بالفسق او بالخروج عن طاعة الله تعالى و الجور (ای الظلم علی عباد الله) لانه قد ظهر الفسق و انتشر الجور بعد الخلفاء الراشدين و السلف كانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع و الاعیاد باذنهم و لا یرون الخروج علیهم» (۲۴) یعنی امام با گناه و خروج از اطاعت خداوند و ستم به مردم از امامت برکنار نمی‌شود. چون بعد از خلفاء رهبرانی سرکار می‌آمدند با اینکه فاسق و ظالم بودند مردم مطیعشان بودند نماز

جمعه و اعیاد را با اجازه آنها می‌خواندند و شورش و عصیان علیه آنها را جایز نمی‌دیدند.»

سلام بر امامان هدایت که تحقق بخش برنامه‌های دینی اعم از حکومت به معنای وسیع کلمه و اجرای حدود و احکام خداوند و اجرای عدالت اجتماعی، تربیت و پرورش نفوس در ظاهر و باطن و در یک کلام تداوم بخش فیض نبوت‌اند.

پی‌نوشت:

۱. مفردات راغب، واژه امام، ص ۲۴.
۲. القاموس المحيط، فیروز آبادی، ص ۱۷۳۳.
۳. مفردات راغب، واژه هدی، ص ۵۴۱.
۴. سوره سجده، آیه ۳۴.
۵. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۵.
۶. سوره انبیاء، آیه ۷۳.
۷. سوره قصص، آیه ۴۱.
۸. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۵.
۹. فرهنگ واژه ها، ص ۲۷۴.
۱۰. باب حادیعشر، ص ۶۹.
۱۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۷۲.
۱۲. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۳.
۱۳. سوره بقره، آیه ۱۲۴.
۱۴. الاهیات، ج ۲، ص ۵۲۲.
۱۵. تفسیر قرطبی، ج ۱، ص ۲۶۰.
۱۶. شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۷۲.
۱۷. همان.
۱۸. همان، ص ۲۷۱.
۱۹. مانند غزالی در الاقتصاد فی الاعتقاد، ص ۲۳۴، آمدی در غایه المرام فی علم الکلام، ص ۳۶۳، ایجی، در المواقف، ص ۳۹۵، ر. ک الاهیات، ج ۲، ص ۵۱۲ و ۵۱۱.
۲۰. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۸؛ معانی الاخبار، ص ۱۰۲، ح، ۴؛ الخصال، ص ۵۲۷، ح ۱؛ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۱۶، ح ۱؛ التبیه بالمعلوم، ص ۸۲ - ۸۱.
۲۱. مرحوم علامه مجلسی در رابطه با این اعتقاد می‌گوید: «اصحابنا الامامیه اجمعوا...»؛ بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۵۰.

۲۲. ر. ک التمهید، ص ۱۸۱؛ اصول الدین ابی منصور بغدادی، ص ۳۷۷؛ الاحکام السلطانیة، ص ۶، مطالع الانوار، ص ۴۷۰؛ شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۷۱؛ دلائل الصدق، ج ۲، ص ۲۷۱؛ الاهیات، ج ۲، ص ۵۱۸ تا ۵۲۱.
۲۳. التمهید، باقلانی، ص ۱۸۱.
۲۴. شرح العقائد النسفیة، ص ۱۸۶ - ۱۸۵.

منبع:

مجله پاسدار اسلام؛ خرداد ۱۳۸۳؛ شماره ۲۷۰



امامت و خلافت در قرآن

دو اصل از اصول دین به نام‌های «عدل» و «امامت» به عنوان «اصول مذهب» از ویژگی‌های مذهب شیعه است، هم چنانکه خصوص عدل از ویژگی‌های گروهی از اهل سنت، به نام معتزله است که منقرض شده‌اند، به شمار می‌رود.

(۱)

در این بخش پیرامون موضوع امامت از نظر قرآن بحث می‌نماییم. فزون از این حد مربوط به کتاب‌های عقائد است که در این باره به صورت گسترده سخن گفته شده است.

دو دیدگاه در مسئله خلافت

در مسئله خلافت پس از رحلت رسول گرامی اسلام(ص) دو دیدگاه متفاوت وجود دارد: یکی از آن اهل سنت و دیگری از آن شیعه است. هر دو گروه معتقدند که خلیفه پس از پیامبر، کسی است که زمام امور را باید به دست بگیرد، و به تنظیم امور پردازد. ولی در قلمرو کار او، کاملاً دو نظر مختلف وجود دارد و همین امر سبب شده که ماهیت خلافت و همچنین شرائط امام، در دو مکتب به دو گونه جلوه کند. اینک ما نخست نظریه اهل سنت را منعکس می‌کنیم، آنگاه به بیان نظریه شیعه می‌پردازیم.

خلافت در نظر اهل سنت جزء فروع دین و از شاخه‌های امر به معروف و نهی

از منکر است، «عضدالدین ایجی» می‌گوید: «و هی عندنا من الفروع و انما ذکرناها فی علم الکلام تاسیا بمن قبلنا.» (۲) «خلافت نزد ما جزء فروع دین است و اگر در «علم کلام» از آن سخن گفتیم، به پیروی از پیشینیان است.» «سعدالدین تفتازانی» می‌گوید: «لا نزاع فی ان مباحث الامامه بعلم الفروع الیق لرجوءها الی ان القیام بالامامه و نصب الامام الموصوف للصفات المخصوصه من فروض الکفایات... و لا خفاء ان ذلك من الاحکام العملیه دون الاعتقادیه.» (۳) «شکی نیست گفتگو درباره امامت به علم فروع شایسته‌تر است زیرا واقعیت امامت به این برمی‌گردد که امامی با صفات ویژه‌ای برای اداره امور از طرف امت منصوب گردد و این که این کار از احکام عملی و فرعی است نه اعتقادی، بر کسی پوشیده نیست.»

در حالی که شیعه امامیه آن را اصلی از اصول می‌داند، البته نه از اصول دین، بلکه از اصول مذهب و مفاد آن این است که ایمان و کفر به مسئله امامت بستگی ندارد، ولی در عین حال تکمیل ایمان و نجات اخروی در گرو اعتقاد به این اصل است.

در اینجا باید از نویسندگان اهل سنت دوستانه گله کرد، زیرا هرگاه امامت فردی، پس از رسول خدا جزء فروع دین می‌باشد، در این صورت نباید اختلاف در خلافت فردی مایه تفسیق و تکفیر گردد جایی که خود اصل حکم جنبه فرعی دارد، موضوع و خلافت خود شخص آن، به نحو شایسته‌تر جنبه فرعی خواهد داشت، و اختلاف در فروع در میان علماء و دانشمندان فزون از شمارش است.

بنابراین اختلاف در مسئله خلافت چه از نظر (حکم نصب امام بر عهده خداست یا امت) و چه از نظر موضوع و متصدی (خلافت از آل علی است یا ابوبکر)، بسان اختلاف در دیگر مسائل فرعی مانند اختلاف در جواز مسح بر جوراب یا

کفش یا عمل به قیاس خواهد بود همان طور که اختلاف در دو حکم یاد شده هیچ‌گاه مایه جنگ و جدال نبوده و همچنین مسئله خلافت چه از نظر حکم کلی و چه از نظر متصدی نیز نباید مایه جنگ و جدال شود. شگفت اینجاست که امام حنبلی‌ها (۴) اعتقاد به خلافت چهار امام را در اعداد مسائل عقیدتی آورده، همچنانکه ابوجعفر طحاوی (۵) از او پیروی کرده، و پس از این دو، اعتقاد به خلافت خلفا در کتاب‌های ابوالحسن اشعری (۶) و شیخ عبدالقاهر بغدادی (۷) در ردیف اصول آمده است.

حقیقت همان است که آن دو متکلم نخست بیان کرده‌اند و دیگران که آن را جزء اصول آورده‌اند، از واقعیت امامت غفلت کرده و آن را از اصول شمرده‌اند و از نظر تاریخی نخستین کسی که با شیطنت خاصی آن را در عداد مسائل عقیدتی قرار داد، «عمرو عاص» بود. آنگاه که با «ابو موسی اشعری» در «دومه الجندل» در مسئله حکمیت به شور پرداخت و هدف او از قرار دادن خلافت دو خلیفه نخست در شمارش عقاید، تعریض به امام علی بن ابیطالب (ع) بود. (۸)

اختلاف در ماهیت خلافت

در گذشته یادآور شدیم که اختلاف در این که خلافت جزء احکام فرعی است یا از اصول است، سبب اختلاف در اهیت خلافت و امامت شده است. امام در نزد اهل سنت شبیه رئیس دولت است که امروزه افراد از راه‌های گوناگون به چنین مقامی می‌رسند، گاهی او را مردم انتخاب کرده و گاهی نمایندگان مردم در مجلس شورا و احیاناً از طریق کودتای نظامی بر سر کار می‌آیند، در چنین فرمانروائی شرطی جزء لیاقت و شایستگی برای اداره امور و آگاهی اجمالی از شریعت چیز دیگری لازم نیست، در طول مدت خلافت خلفای اموی و عباسی به عنوان جانشینان پیامبر بر مردم حکومت کردند و برخی فاقد بعضی از این

شرائط نیز بودند.

با توجه به این اصل (ماهیت خلافت شبیه رؤسای دولت انتخابی مردم است) در شگفت نخواهید بود که متکلمان بزرگی مانند «باقلانی» و «طحاوی» و «تفتازانی» درباره خلیفه مسلمین سخنی گفته‌اند که با توجه به ماهیت خلافت نزد آنان، دور از حقیقت نیست.

ابوبکر باقلانی می‌گوید: «لا ینخلع الامام بشقة و ظلمة یغصب الاموال، و ضرب الابشار، و تناول النفوس المحرمة و تضییع الحقوق و تعطیل الحدود و لا یجب الخروج علیه بل یجب وعظه و تخويفه و ترک طاعته فی شئ مما یدعوا الیه من معاصی الله.» (۹) «امام با نافرمانی خدا و غصب اموال مردم و زدن چهره‌ها و دست‌درازی به خون‌های حرام و نابودی حقوق دیگران و عدم اجرای حدود الهی، از مقام و موقعیت خود برکنار نمی‌شود، بلکه بر امت است که او را نصیحت کند و بترساند و در مورد گناه از او فرمان نبرد.»

این سخن تنها سخن ابوبکر باقلانی نیست، بلکه همه افرادی که از آنها نام بردیم، آن را تکرار کرده‌اند. مثلاً تفتازانی می‌گوید: «و لا ینعزل الامام بالفسق او بالخروج عن طاعة الله تعالى و الجور (ای الظلم علی عبادالله) لانه قد ظهر الفسق و انتشر الجور من الائمة و الامراء بعد الخلفاء الراشدين والسلف کانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع و الاعیاد باذنهم و لا یرون الخروج علیهم و نقل عن کتب الشافعية ان القاضی ینعزل بالفسق بخلاف الامام والفرق ان فی انعزاله و وجوب نصب غیره اثارۃ الفتن لما له من الشوكة بخلاف القاضی.» (۱۰) «امام از طریق فسق، با بیرون رفتن از طاعت خدا، و یا ستم بر مردم از امامت خود برکنار نمی‌شود، زیرا در گذشته از امیران و خلفاء فسق و جور دیده شده، ولی پیشینیان دست از بیعت خود برنداشته و مطیع آنان بوده، و نماز جمعه و اعیاد را به اذن آنان برگزار می‌کردند، و به خود اجازه شورش برخلاف آنان نمی‌دادند، از

کتاب‌های فقهی شافعیه نقل شده است که اگر قاضی فاسق شد، خود به خود از منصب خویش منزل می‌شود، ولی امام با فسق از مقام خود برکنار نمی‌گردد و نکته آن این است که عزل قاضی و نصب دیگری در جای آن مشکلی پدید نمی‌آورد، بخلاف عزل امام که مایه فتنه‌ها است زیرا امام دارای شوکت و عظمت است.»

آنچه که آنان درباره امام می‌گویند، با توجه به ماهیت امامت، نزد آنان سخن بسیار رواست، زیرا امام در نظر آنان یک سیاستمدار عادی است که امت را در زندگی رهبری می‌کند و برای اشغال این مقام طریق خاصی نیز معین نشده، حتی با کودتای نظامی نیز حائز این مقام می‌گردد.

امام از دیدگاه شیعه

اکنون که با ماهیت امامت نزد اهل سنت آشنا شدیم، وقت آن رسیده است که با واقعیت امامت نزد شیعه آشنا گردیم، اگر امام نزد اهل سنت یک فرد سیاستمدار عادی است که وسائل زندگی مردم را تامین و حدود الهی را اجرا می‌نماید، ولی در نزد شیعه امامیه، امامت بسان نبوت یک منصب الهی است و تفاوت این دو در این است که پیامبر مؤسس دین و طرف وحی الهی است، درحالی که امام فاقد این دو منصب بوده است اما دیگر وظائف پیامبر از نظر دینی و دنیوی بر دوش اوست.

بنابراین، امام علاوه بر این که وسائل زندگی مردم را تامین می‌کند، و امنیت را برقرار می‌نماید و حدود الهی را اجرا می‌کند، به دفاع و جهاد می‌پردازد - علاوه بر این - امور یاد شده در زیر نیز بر عهده او است:

۱ - تفسیر قرآن مجید؛ قرآنی که بزرگترین و جاودانه‌ترین معجزه پیامبر و مشعل نورانی مسلمانان تا روز رستاخیز است، همان طور که پیامبر گرامی نیز

به تفسیر آن می پرداخت.

۲- بیان احکام و موضوعات نورسی که در عصر رسول خدا(ص) وجود نداشته است.

۳- دفاع از حریم عقاید و احکام و پاسخ به شبهات و پرسش‌های موافق و مخالف

۴- مراقبت دین از تحریف و نگهبانی آن از هرگونه انحراف در اصول و فروع. ناگفته پیداست، قیام به چنین اموری در گرو یک رشته تربیت الهی و تعلیم غیبی است که بتواند وظائف پیامبر را علاوه بر وظائف دنیوی در زمینه معنوی نیز تأمین نماید.

این جاست که از نظر شیعه نصب امام بر عهده پیامبر، آن هم به فرمان خداست، زیرا شناسائی چنین فردی در امکان امت نیست و اصولاً امامی که در پرتو تربیت‌های الهی این چهار امر خطیر را بر عهده می‌گیرد، طبعاً معلم او باید او را به مردم معرفی کند، از این جهت شیعه می‌گوید: امامت «استمرار نبوت» نیست اما استمرار وظائف پیامبر است و باید خدا او را معرفی کند.

سرانجام امامت از نظر شیعه دارای چنین تعریفی است: «رئاسة عامة فی امور الدین والدنیا نیابة عن النبی(ص).»

پی‌نوشت:

- (۱) اشاعره و همچنین پیروان احمد بن حنبل «معتزله» را از اهل سنت نمی‌دانند.
ر.ک. بحوث فی الملل والنحل، ج ۱، ص ۴۱، ط بیروت.
- (۲) مواقف، ص ۳۹۵.
- (۳) شرح مقاصد، ج ۲، ص ۲۷۱.
- (۴) مکاتب السنه، ص ۴۹.
- (۵) شرح عقیده طحاوی، ص ۴۷۱.
- (۶) الابانه فی اصول الديانه، باب ۱۶، ص ۱۹۰.
- (۷) الف رق بین الفرق، ص ۳۵۰.
- (۸) مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۷.
- (۹) التمهید، ص ۱۸۱.
- (۱۰) شرح العقاید النسفیة، ص ۱۸۵ و ۱۸۶ طبع اسلامبول.

منبع:

مجله مکتب اسلام، شماره ۹

امامت و ولایت خاتم الانبیاء (ص)

مقدمه

بدانکه حضرت خاتم الانبیا(ص) را چهار منصب است: نبوت، رسالت، امامت و ولایت. «نبوت» از ریشه «نبا» به معنی خبر است و کسی را «نبی» می‌گویند که از جانب خدا بدون واسطه بشری به او خبر داده شده باشد؛ چه آنکه دارای شریعت باشد - مانند پیغمبر ما و سایر پیغمبران مرسل(ع) - یا آنکه صاحب شریعت نباشد - مانند حضرت یحیی و سایر پیغمبران غیر مرسل. و حضرت خاتم الانبیا(ص) به اعتبار اینکه از جانب خدای تعالی خبر می‌شنید، نبی خوانده شده و خداوند متعال در قرآن مجید، در بسیاری از آیات او را نبی خوانده و به ایشان خطاب «یا ایها النبی» فرموده است.

منصب دوم آن حضرت که «رسالت» باشد به معنی پیغام رساندن از جانب خدا به بندگان او است و پیامبر اکرم(ص) به همین دلیل «رسول» نامیده شده و نیز در بسیاری از آیات قرآن از ایشان با لفظ رسول و با ندای «یا ایها الرسول» یاد شده است.

منصب سوم آن حضرت «امامت» می‌باشد که به معنی پیشوایی و استحقاق پیشوا و مقتدا بودن بر خلق است و به همین دلیل، آن حضرت، امام بر همه مردمان می‌باشد و به سبب دارا بودن این منصب بر همه این امت واجب است

به ایشان اقتدا و تأسی کنند.

چنانکه در قرآن مجید آمده است: «ولکم فی رسول اللہ اسوہ؛ مسلماً برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود. نیز این آیات مبارکه: «و من یطع الرسول فقد اطاع الله؛ ۲؛ کسی که از پیامبر اطاعت نماید، خدا را اطاعت کرده است.»؛ «أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أُولی الأمر منکم؛ ۳؛ اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولی الامر را.»

و «ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا؛ ۴؛ آنچه را رسول خدا برایتان آورده بگیرید (تبعیت کنید) و از آنچه نهی کرده اجتناب نمایید.» و آیات دیگر، و بنابر آیه مبارکه «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله؛ ۵؛ بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی نمایید تا خدا نیز شما را دوست بدارد.»

به دلیل منصب امامت، اقتدا به آن بزرگوار و نیز متابعت نمودن از آن حضرت در تمامی امور معاش و معاد بر امت لازم است و بر ایشان فرض است که او را راه وصول به سوی الله بدانند.

منصب امامت آن جناب از منصب رسالت او بالاتر است زیرا [مقتضای] مقام نبوت، خبری است که از جانب خدا به او می‌رسد و [مقتضای] مقام رسالت، پیغام آوردن او از جانب خدا است و این هر دو، در مقام گفتار و قول است اما [اقتضای] مقام امامت، آن است که آن حضرت از جانب خدا مقتدای خلق قرار داده شده است یعنی خداوند بر تمام خلق واجب کرده که در جمیع امور معاش و معاد خود پیرو و تابع او باشند و او را طریق به سوی خدا و محل اقتدا و اتباع بدانند و در هیچ امری از حکم و فرمان او خارج نشوند. نتیجه اینکه امامت، ریاست الهیه، بر جمیع مخلوقات از جانب خالق است.

منصب چهارم آن حضرت «ولایت» است یعنی «اولی به تصرف بودن» و منظور از آن این است که خداوند او را نسبت به مؤمنین، اولی [صاحب امتیاز تر]

از خودشان قرار داده است و دلیل آن این آیه مبارکه است «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»؛ پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است.»

پدران در امور مربوط به فرزندان خود - در صورتی که صغیر یا نادان و نابینا باشند - دارای ولایت و اولویت (برتری) می‌باشند، این پیغمبر گرامی (ص) نیز بر مؤمنین ولایت و اولویت تصرف دارد و به منزله پدر برای آنان است و صلاح امور دنیا و دین ایشان در قبضه اقتدار و اختیار او است.

به مقتضای همین منصب است که رسول خدا (ص) فرمود: «من و علی دو پدر این امت هستیم»^۷ و بیان این کلام به سبب همان اولویتی است که خداوند متعال برای آن بزرگوار قرار داده و ایشان را ولی و صاحب اختیار تمام امت نموده به طوری که حکم آن بزرگوار نسبت به مردم، از خواست خودشان نافذتر است. دو منصب امامت و ولایت، مقام باطنی و فعلی است که از مقام ظاهری و قولی (گفتاری) - یعنی نبوت و رسالت - رفیع تر است.

بدانکه مرتبه نبوت و رسالت با مرتبه امامت و ولایت آن حضرت (ص) لازم و ملزوم یکدیگرند و انفکاک آنها از یکدیگر حقیقتاً متصور نیست و این ظاهر و باطن از یکدیگر جدا نمی‌شوند. پس هر وقت که اطلاق «نبی» یا «رسول» به آن حضرت می‌شود... با شرط وجود مراتب دیگر امامت و ولایت است؛ به عبارت دیگر وقتی که خدای تعالی آن حضرت را به خلعت نبوت و رسالت آراست، آن نبوت و رسالت با امامت و ولایت توأم بود و هیچ زمانی قابل تصور نیست که نبوت و رسالت آن بزرگوار، خالی از دو مرتبه امامت و ولایت باشد. پس باید گفت که این دو مرتبه ظاهری هیچ گاه خالی از دو مرتبه باطنی نبوده و به همین دلیل است که اطلاق دو اسم رسول و نبی بر آن حضرت (ص) - چه در قرآن و چه در غیر آن - زیاد آمده است بلکه بیشتر خطاب‌های قرآنی که تعلق به آن حضرت دارد، از طریق همین دو لفظ - نبی و رسول - می‌باشد

که این از جهت استلزام مرتبه نبوت و رسالت با مرتبه امامت و ولایت است. لذا چون مرتبه نبوت و رسالت آن حضرت مخصوص [خودشان] است، از سوی خداوند با این دو لفظ مورد خطاب قرار گرفته اند؛ برخلاف امامت و ولایت که از مراتب و مناصب اختصاصی آن حضرت نیست، بلکه پس از انتقال پیامبر اکرم (ص) به عالم باقی، این دو مرتبه - امامت و ولایت - به جانشینان بر حق و اوصیای آن حضرت، یکی پس از دیگری انتقال یافته است. از حضرت صادق (ع) روایت شده است که فرمود: «ناصبی بدتر از یهودی است.»

از آن حضرت سؤال شد که ای فرزند رسول خدا، چگونه ناصبی بدتر از یهودی است؟ فرمود: «به جهت آنکه یهودی منع کرده است لطف نبوت را و آن خاص [و مخصوص پیامبر] است. ولی ناصبی منع کرده لطف امامت را و آن عام [و شامل امامان (ع)] است.» نتیجه آنکه امامت مختص به شخص خاص و یا زمان خاص نیست و نسبت به زمان و شخص، عام است... به عبارت دیگر امامت مطلقه در هر یک از ائمه دوزاده گانه به صورت تناوبی با توجه به شخص و زمان هر یک از ایشان سریان دارد که بعد از این به تفصیل شرح داده خواهد شد.

برتری مرتبه ولایت بر مرتبه رسالت

بدانکه ولایت، نخستین فریضه ای است که خدای متعال واجب کرده و نخستین خلعت کمالی است که به نبی خود - محمد (ص) - پوشانیده، پیش از آنکه ردای نبوت و رسالت را بر او بپوشاند. و آن اسم اعظم اعظمی است که هر چیزی به واسطه آن آفریده شده، و به واسطه آن نوشته و ختم شده است. و به واسطه آن توحید خدا و دین پیغمبر به انجام می رسد. و آن فوق مرتبه نبوت و رسالت است.

در تعریف ولایت و امامت بیان شده که آن ریاست عامه الهیه است. این تعریف مستلزم اجزایی است که عبارتند از: تقدم، علم، قدرت و حکم که بدون این اجزاء، ریاستی متصور نیست. پس «ولی» کسی است که در خلقت خود، متقدم، عالم، قادر، حاکم و نسبت به دیگر مخلوقات تصرف کننده علی الاطلاق باشد. اما تقدم او برای آن است که ولی مطلق انسانی است که خداوند او را خلعت جمال و کمال پوشانیده، و قلب او را مکان مشیت خود قرار داده و خزینه علم خود گردانیده و لباس تصرف [در آفرینش] و حکم [بر مخلوقات] را بر قامت او پوشانیده است. امر الهی در عالم بشری در اختیار او می‌باشد. او مانند آفتابی درخشان است که [خالق جهان] در آن درخشش، نور حیات و اشراق و احتراق برای اهل روزگارا قرار داده است.

چنانکه در دعای رجبیه، در توقیعی از ناحیه مقدسه امام عصر(ع)، توسط یکی از نواب آن حضرت (ع) چنین آمده است: «از تو درخواست می‌کنم به واسطه آنچه درباره ایشان (یعنی اولی الامر) بیان شده است، پس آنها را معدن‌های کلمات خود قرار دادی و رکن‌های توحید خود گردانیدی و ایشان را نشانه‌ها و مقامات خود قرار دادی، در هر مکانی که تعطیلی برای آنها نیست. هر که بشناسد تو را به واسطه آنها می‌شناسد؛ [یعنی اگر آنها نبودند، خداشناسی نبود]. هیچ فرقی میان تو و میان آنها نیست مگر اینکه آنها بندگان و مخلوق تواند؛ [یعنی خدا و واجب الوجود نیستند]. بستگی و گشایش‌هایی که می‌کنند به دست قدرت تو است؛ [یعنی در کارهایی که می‌کنند از خود استقلالی ندارند]. پیدایش آنها از تو و بازگشت آنها هم به سوی توست. یاری‌کنندگان دین تو و گواهان کردار و رفتار خلق تو و آزمایش‌کنندگان ایشانند به امر تو و توشه‌دهندگان و حفظ‌کنندگان و طالب خیرند برای ایشان. پس به سبب ایشان پر کردی آسمان و زمین خود را تا ظاهر شد که نیست خدایی غیر از تو.^۹

بدانکه ضمیر تأنیث در عبارت «لا فرق بینک و بینها؛ تفاوتی میان تو و آن نیست.» برمی گردد به ذوات مقدسه اولوالامر - امامان اطهار(ع) - که مظاهر صفات حق و جمال مطلقند و در عبارت «إِنَّهُمْ عِبَادُكَ؛ آنان بندگان تواند.» برگشت ضمیر به اجساد مقدسه ایشان است که ظرفهای امر الهی و روح القدس است و به وسیله این عبارت در میان ایشان و ذات خدای متعال تفاوت گذاری می شود که ایشان مخلوقند و خالقشان خداست و هر صفت کمالی که به ایشان افزوده شده را خدا به آنها افزوده فرموده، و ایشان بندگان خالص و مخلص خدایند و او پروردگار و آفریننده ایشان است.

مطلب مهم و قابل توجه

بدانکه ولایت کلیه الهیه [و] به عبارت دیگر ولایت مطلقه، ذاتاً به ذات اقدس واجب الوجود - جلّت عظمته - اختصاص دارد، و از طریق اعطای او به وجود حضرت خاتم الانبیاء، محمد مصطفی(ص) و حضرت ولی الله اعظم امیرالمؤمنین(ع) و یازده فرزند او - حجج بالغه احدیت -، و نیز سیده زنهای جهانیان، فاطمه زهرا و دختر ستوده خاتم الانبیا(ص) اعطا شده است که هر یک از آن سیزده نفر، به تصریح کتاب و سنت، امام بر حق و ولی مطلق از جانب پروردگار بر تمام ممکنات می باشند.

پس در عالم وجود در میان سلسله مخلوقات به غیر از این چهارده نفر معصومین پاک، کسی به منصب ولایت کلیه مطلقه مفتخر نیست و این لباس از جانب خداوند متعال بر اندام او دوخته نشده و مخلع به این خلعت نخواهد بود. کسی که ایمان به ولایت کلیه [مطلقه] آل محمد ندارد، ایمان به نبوت ندارد و کسی که ایمان به نبوت ندارد، ایمان به خدا ندارد زیرا اقرار به ولایت، مستلزم اقرار به نبوت، و ایمان به نبوت، مستلزم اقرار به توحید است و فرموده: «من مات و لم

يعرف امام زمانه، مات ميتة جاهليّة» ۱۰ اشاره به همين معنى است؛ هر کس که بميرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهليت از دنيا رفته است.

دلایل ولایت خاتم الانبیا(ص)

دلیل‌های ولایت حضرت خاتم الانبیا(ص) در آیات قرآن و اخبار و احادیث صحیح و معتبر نیز بسیار است و برای تذکر به چند دلیل اکتفا می‌نماییم. دلیل اول: در آیه ششم از سوره احزاب آمده است: «النبی اولى بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم؛ یعنی این پیغمبر اولی به تصرف و سزاوارتر است به مؤمنین از خودشان و زن‌های او به منزله مادرهای ایشان می‌باشند.» مراد آیه این است که همچنانکه پدران، بر فرزندان نابالغ و یا دیوانه خود که بینا در کارهای خود نیستند و صلاح خود را نمی‌دانند، ولایت و اولویت دارند، همین طور این پیغمبر ولایت و اولویت دارد بر مؤمنین و به منزله پدر است بر ایشان و اصلاح امور دین و دنیای ایشان در قبضه اختیار و اقتدار او است و مؤمنان به منزله اولاد صغار غیر مختارند نسبت به او؛ پس به اعتبار این منصب و به نصّ (دلیل) این آیه شریفه، خدا او را ولی نامیده است.

و باید دانست که ولایت آن حضرت تنها مخصوص مؤمنین نیست که منحصر در امر دین و دنیای آنها باشد، بلکه ولایت آن حضرت عام است بر تمام مخلوقات، و اثبات ولایت آن حضرت برای مؤمنین، نفی ولایت آن بزرگوار را برای ماسوی (غیر مؤمنان) نمی‌کند.

دلیل دوم: در آیه پنجاه و پنجم سوره مائده آمده است: «إِنَّمَا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ الَّذِیْنَ آمَنُوا الَّذِیْنَ یَقِیْمُوْنَ الصَّلَاةَ وَ یُؤْتُوْنَ الزَّکَاةَ وَ هُمْ رَاکِعُوْنَ؛ یعنی غیر از این نیست [که] ولی شما و صاحب اختیار شما خداست و رسول خدا و کسانی که ایمان آورده اند و آنها کسانی هستند که نماز را به پا می‌دارند و زکات را

می‌دهند در حالی که در رکوع هستند.»

در این آیه مبارکه خداوند متعال، ولایت را بالذات به خود اختصاص داده و پس از آن برای پیغمبر خود و پس از آن برای مؤمنینی که نماز گذارنده و زکات‌دهنده‌اند در حالتی که رکوع‌کننده‌اند.

«ولی» در این آیه به معنی صاحب اختیار و متصرف در امور است، نه به معنای دوست و دوست دارنده و دوست داشته شده و مراد از «مؤمنین» در این آیه به اتفاق جمیع مسلمین از اهل حل و عقد - از شیعه و سنی - وجود مبارک امیرالمؤمنین(ع) می‌باشد.

دلیل سوم: در آیه ۱۰۷ سوره انبیا آمده است: «و ما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ؛ یعنی ما نفرستادیم تو را مگر برای اینکه رحمت باشی بر تمام عوالم.» چنانچه بنابر روایت شیخ طوسی(ره) در کتاب مصباح و بنابر آنچه سیدبن طاووس(ره) در کتاب اقبال در خطبه عید غدیر از امیرالمؤمنین(ع) درباره اوصاف خاتم الانبیا(ص) نموده است، آن حضرت(ع) فرموده: «خدای تعالی او را برای خود خالص قرار داد در قدیم بر سایر امت‌ها، و قائم مقام خود گردانید در ادای اوامر الهیه و انجام کارها در تمام عوالم وجود». ۱۱.

جمله «او را قائم مقام خود در تمام عوالم وجود گردانید.» تصریح بر دارا بودن ولایت کلیه توسط آن حضرت می‌نماید و دلیل دارا بودن خلافت و نیابت آن وجود مقدس برای انجام دادن امور از سوی خداوند می‌باشد.

در تفسیر مجمع البیان و تعدادی از تفاسیر دیگر روایت شده که چون جبرئیل آیه: «ما نفرستادیم تو را مگر برای اینکه رحمت باشی بر تمام عوالم» را برای پیغمبر(ص) آورد، حضرت به او فرمود: «آیا از این رحمت به تو چیزی رسیده؟» گفت: آری من از عاقبت امر خود می‌ترسیدم، پس به میمنت تو امنیت یافتم زیرا که خدا بر من ثنا گفت به گفته خود که فرمود: «ذی قُوّه عند ذی العرش

مکین؛ صاحب توانایی نزد صاحب عرش با منزلت است.» ۱۲ و ۱۳
دلیل چهارم: فرمایش رسول خدا (ص) است که در کتب شیعه اهل سنت روایت شده و از متواترات اخبار است که فرموده: «من كنت مولا فلعلي مولا؛ هر که را من بر او ولایت دارم و اولی به تصرف در امور او هستم پس علی بر او ولایت دارد و اولی به تصرف است در امور او.»

علامه امینی (ره) در جلد اول کتاب الغدير پس از بیان مبسوط معانی کلمه «مولی»، چهارده قرینه از کتب بزرگان علمای اهل سنت ارائه نموده، که «مولی» در حدیث شریف غدیر به معنای ولی امر و اولی به تصرف و صاحب اختیار در امور عامه است.

دلیل پنجم: جمله: «الخاتم لاسبق و الفاتح لا استقبل» ۱۴ است که در عده ای از زیارات حضرت رسول اکرم (ص) وارد شده؛ یعنی آن جناب ختم کننده (باب ولایت کلیه مطلقه) است زیرا که آن حضرت اولین کسی است که خداوند خلعت ولایت کلیه را بر او پوشانیده و افتتاح باب ولایت مطلقه، توسط آن جناب شده است. زیرا مقام ولایت کلیه الهیه منحصر است در چهارده نفر که خود آن حضرت و اوصیای او و فاطمه زهرا (س) باشند. و فقط ایشان دارای شرایط ولایت مطلقه اند و ولایت جزئی همه انبیا و اولیاء فرع بر ولایت کلیه ایشان است. در جلد ششم بحار الانوار در «باب فضایل و خصایص آن حضرت» قسمتی از خطبه امیرالمؤمنین (ع) نقل شده که از جمله فقرات آن این است که فرموده: [بار خدایا!] قرار ده درودهای پیوسته با شرافت و برکت‌های زیاد شوندۀ ات را بر محمد - بنده و فرستاده ات - که ختم کننده وحی و پیغمبری، و گشاینده درهای بسته ولایت کلیه الهیه، و آشکارکننده حق ثابت به راستی است. ۱۵ این جمله نیز دلیلی است که آن جناب دارای ولایت کلیه است و افتتاح باب ولایت کلیه با ایشان شده است.

نتیجه سخن

مختار و برگزیده خدا برای ولایت و ریاست و فرمان فرمایی بر ممکنات و تصرف در محیط عالم امکان برای حفظ نظام احسن، وجود مبارک عقل کل و هادی سبیل و خاتم رسل محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف (ص) می‌باشد. به دلیل آنکه آن بزرگوار دارای خصایص و امتیازاتی است که خداوند متعال هیچ یک از پیغمبران خود را به آن خصایص و امتیازات و آثار معرفی ننموده است.

اول، آنکه خداوند خلعت نور او را بر همه ممکنات مقدم داشته [است]. دوم، آنکه پیش از آنکه خداوند آدم ابوالبشر را بیافریند، به هزارها سال نبی بوده است به دلیل روایت نبوی: «كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین؛ من نبی بودم در حالی که آدم میان آب و گل بود.» ۱۶ یعنی هنوز آدم آفریده نشده بود. سوم، آنکه هیچ یک از انبیا و مرسلین قبل از آن حضرت ادعای چنین مرتبه و مقامی را نکردند. چهارم، به این دلیل که ایمان اوبه خدا، مقدم بر تمام مخلوقات بوده [است]. پنجم، اینکه خداوند متعال او را اول المسلمین نامیده [است]. ششم، شفاعت کبرای قیامت را مخصوص او قرار داده [است]. هفتم، لوای حمد را در قیامت اختصاص به او داده [است]. هشتم، مبنر وسیله را در قیامت خاص او قرار داده [است]. نهم، او را افضل و اشرف و اکمل تمام انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین گردانیده [است]. دهم، خداوند عهد رسالت و ولایت او و اوصیای او را در «عالم میثاق» از تمام انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین گرفته [است].

یازدهم، او را قائم مقام خود در تمام عوالم قرار داده [است]. دوازدهم، او را سید و مقتدا و پیشوای انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین قرار داده [است]. سیزدهم، او را شاهد اعمال تمام خلایق قرار داده [است]. چهاردهم، او را با جسم ناسوتی به

هفت آسمان‌ها بالا برده و از کرسی و سدرهاالمنتهی گذرانیده [است]. [پانزدهم، هشت بهشت عالم آخرت و درجات و انواع نعمت‌های آن را به او نشان داده و درکات هفت دوزخ را نیز به رأی العین مشاهده نموده] [است].

شانزدهم، او را در تمام طبقات عالم، تا عرش اعلی سیر داده و از حجاب‌ها گذرانیده و در دربار عظمت و کبریایی خود راه داده و به مقام «دنی فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی» سپس نزدیک و نزدیک تر شد تا آنکه [فاصله او] به اندازه فاصله دو کمان یا کمتر بود ۱۷ نشانیده و در جایی که بین حبیب و محبوب هیچ واسطه ای نبوده، به دریافت سخنان و خطاب‌های الهیه مشرف، و به گفت و شنود اسرار بی شماری مخاطب شده [است].

هفدهم، خدای متعال اطاعت او را اطاعت خود و معصیت او را معصیت خود و رضای او را رضای خود و خشم و غضب خود خوانده [است].

هجدهم، نور مقدس او را علت ایجاد کلیه موجودات قرار داده [است]. [نوزدهم، اوصیای دوازده گانه او را افضل تمام انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین قرار داده و درفضایل و کمالات نفسانیه و امامت و ولایت کلیه - به استثنای مقام نبوت و رسالت - آنها را هر یک بعد از دیگری ردیف او قرار داده [است].

بیستم، خداوند متعال به حکم «و رفعنا لک ذکرک ۱۸» رفعت ذکر او را با ذکر خود توأم قرار داده تا در اذان‌ها و اقامه‌ها، نمازها و خطبه‌ها؛ جمعه‌ها و جماعت‌ها هر کجا «أشهد أن لا إله إلا الله» گفته شود دنباله آن «أشهد أن محمداً رسول الله» نیز گفته شود. البته بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که صاحب ولایت مطلقه را امتیازاتی است برتر و بالاتر از آنچه ذکر شد و طالبان به کتب مفصلی که درباره به این موضوعات است، مراجعه فرمایند.

پی‌نوشت:

* برگرفته از کتاب ولایت کلیه، ضمن تلخیص و ساده نمودن عبارات.

۱. سوره احزاب (۳۳)، آیه ۲۱.
۲. سوره نساء (۴)، آیه ۸۰.
۳. سوره نساء (۴)، آیه ۵۹.
۴. سوره حشر (۵۹)، آیه ۷.
۵. سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۱.
۶. سوره احزاب (۳۳)، آیه ۶.
۷. «أنا و علیُّ أبوا هذه الامّة» تفسیر صافی. ج ۴، ص ۱۶، به نقل از علل الشرایع صدوق.
۸. النَّاصِبِیُّ شَرٌّ مِنْ یَهُود. قیل: کیف ذلک یابن رسول الله؟ فقال إِنَّ الْیَهُودِیَّ مَنْعَ لُطْفِ النَّبِیَّهِ وَ هُوَ خَاصٌّ وَ النَّاصِبِیَّ مَنْعَ لُطْفِ الْإِمَامِهِ وَ هُوَ عَامٌّ. عوالی اللّٰثالی، ج ۴، ص ۱۱.
۹. و أَسْتَلْکَ بِمَا نَطَقَ مِنْهُمْ مِنْ مَشِیتِکَ فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِکَ وَ أَرْكَاناً لِتَوْحِیدِکَ وَ آیَاتِکَ وَ مَقَامَاتِکَ الَّتِی لَا تُعْطِیلُ لَهَا فِی کُلِّ مَکَانٍ یَعْرِفُکَ بِهَا مِنْ عَرَفَکَ لَا فَرْقَ بَیْنِکَ وَ بَیْنِهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُکَ وَ خَلَقَکَ فَتَقَهَّا وَ رَتَقَهَا بَیْدَکَ بَدَءَهَا مِنْکَ وَ عَوْدَهَا إِلَیْکَ، أَعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ وَ مَنَاهُ وَ أَزْوَادٌ وَ حَفْظُهُ وَ رَوَادٌ مِنْهُمْ مَلَأَتْ؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۳۹۳، ح ۱، باب «اعمال مطلق ایام شهر رجب و لیالیها»، اقبال، ص ۶۷۴ - ۶۴۳.
۱۰. من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة. مجلسی، همان، ج ۳۲، ص ۳۳۱، ح ۳۱۷.

١١. «استخلصه فی القدم علی سائر الامم و أقامه فی سائر عالمه مقامه فی الأداء.» مجلسی، همان، ج ٩٧، ص ١١٢، ح ٨؛ مصباح المتهجد، ص ٥٢٤.
١٢. «هل أصابک من هذه الرّحمه شیء؟ قال: نعم إنّی كنت أخشى عاقبه الأمر فأمنت بك لما اثنی الله علیّ بقوله (ذی قوّه عند ذی العرش مکین) و قد قال صلّی الله علیه و آل إنّما أنا رحمه مهداه.» سوره تکویر (٨١)، آیه ٢٠.
١٣. مجمع البیان، ج ٤، ص ٦٦، تفسیر صافی، ج ٣، ص ٣٥٩.
١٤. مجلسی، همان، ج ١٠٠، ص ١٤٨، ح ١٢، باب ٢.
١٥. «إجعل شرائف صلواتک و نوامی برکاتک علی محمد عبدک و رسولک الخاتم لما سبق و الفاتح لما انغلق و المعلن الحق بالحق.» همان، ج ٢، ص ٣٧٨، ح ١٠.
١٦. همان، ج ١٦، ص ٤٠٢، ح ١.
١٧. سوره نجم (٥٣)، آیه ٨ و ٩.
١٨. سوره شرح (٩٤)، آیه ٤.

منبع:

مجله موعود؛ مرداد ١٣٨٥، شماره ٦٦

خاتمیت

پرسش:

چه فرقی بین ختم رسالت و ختم نبوت وجود دارد؟ آیا می‌توان گفت منظور از ختم نبوت در آیه خاتم النبیین (احزاب: ۴۰) ختم باب رسالت است؟

پاسخ:

در بیان پاسخ به این پرسش و شبهه ابتدا باید تفاوت و یا رابطه بین منصب «نبوت» و «رسالت» یا رابطه بین «نبی» و «رسول» بررسی و تبیین شود. در این باب سه نظریه و دیدگاه مطرح شده است که طبق هر سه دیدگاه معلوم می‌شود که ختم نبوت ختم رسالت را شامل می‌شود و این دو با هم هماهنگ هستند و منقطع شدن باب نبوت مستلزم ختم رسالت خواهد بود.

۱. دیدگاه اول

طبق این دیدگاه که به معنای لغوی «نبی» و «رسول» نظر دارد، این دو، مفهوماً متباین هستند؛ به این بیان که واژه نبی، صفت مشبهه و بر وزن «فعلیل» است. این واژه اگر از ماده «نَبَّوْهَ» باشد، به معنای رفیع و بلندمرتبه است [۱] و چنان که از ماده «نَبَأَ» باشد، به معنای «صاحب خبر مهم» است؛ یعنی خبرهایی که فایده بزرگی را در بر دارند که از آنها علم یا ظن غالب

حاصل می‌شود. [۲] البته، چون این عنوان درباره پیام‌آوران الهی به کار رفته است، معنای دوم مناسب‌تر است؛ خبرهایی که پیامبران (علیهم السلام) به بشر ابلاغ می‌کنند، به علت مرتبط بودن با سعادت و شقاوت بشر، از نظر اهمیت و فایده در درجه‌ای بالاتر هستند.

پس «نبی» کسی است که خود از پیام آسمانی آگاه است و خبرهای مهم آسمانی را به بشر ابلاغ می‌کند؛ بدین ترتیب، رفعت مقام و بلندی مرتبه، لازمه نبی خواهد بود؛ اما واژه «رسول» به معنای فرستاده و پیک است، خواه رسالت و مأموریت او رسانیدن پیام باشد و خواه انجام یک کار.

تا اینجا معلوم شد که بین دو واژه نبی و رسول تشابه مفهومی نیست و نبوت و رسالت دو مقام و منصب هستند. بدین دلیل برخی‌ها مسئله خاتمیت را که از ضروریات دین اسلام است، مخدوش دانسته و بدان ایراد گرفته‌اند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به نص قرآن، خاتم الانبیاء است، نه خاتم الرسل، و ممکن است رسولی دیگر بعد از ایشان از طرف خداوند مبعوث شود.

در این دیدگاه، بدین طریق می‌توان به پرسش جواب داد که درست است که ظاهر دو واژه نبی و رسول متفاوت است؛ اما با توجه به مفهوم این دو می‌فهمیم که رابطه‌ای بین این دو برقرار است و آن اینکه به کار بردن اصطلاح رسول در مورد پیام‌آوران و فرستادگان الهی، برای ابلاغ و رساندن پیام خدا به مردم، مستلزم آگاهی و باخبر شدن آنان از محتوای پیام (وحی) الهی است؛ لذا رسول برای این که بتواند نقش رسالت الهی خود را ایفا کند، ابتدا باید نبی باشد؛ یعنی به اخبار غیب و پیام الهی آگاه باشد، تا آن را به مردم ابلاغ کند و رسالت بدون پیام معنا ندارد؛ بنابراین وقتی اعلام شد که نبوت منقطع شده و دیگر نبی‌ای نخواهد آمد که حامل اخبار الهی باشد، حتماً رسالت هم پایان می‌پذیرد و دیگر رسولی نخواهد بود که این اخبار غیبی را به مردم ارسال کند.

۲. دیدگاه دوم

این دیدگاه که مشهور متکلمان و مفسران اسلامی آن را پذیرفته‌اند این است که نبی اعم از رسول است؛ [۳] به این معنا که رسول پیامبری است که مأمور ابلاغ پیام‌های الهی و رساندن اوامر و نواهی شارع به مردم است؛ ولی نبی، پیامبری است که با اتصالش به منبع غیب، حامل پیام‌های الهی است، خواه مأمور به ابلاغ آنها باشد و خواه نباشد. [۴]

لذا طبق این نظریه، رسالت برای مرسل، منصب سفارت است از جانب خداوند متعال برای ابلاغ آنچه از غیب به او رسیده، به مردم (اعم از تبشیر و انداز و تنفیذ)؛ اما نبوت منصبی است معنوی که از طرف خداوند به نبی اعطا می‌شود و او را به عالم غیب و اخبار آن متصل می‌گرداند و او حامل خبرها و پیام‌های الهی است. [۵]

بنا بر این دیدگاه، نسبت میان نبی و رسول، عموم و خصوص مطلق است؛ زیرا هر رسولی نبی هست، ولی هر نبی‌ای رسول نیست؛ به عبارت دیگر، رسول آن کسی است که هم مبعوث است و هم مأمور به تبلیغ رسالت؛ اما نبی کسی است که فقط مبعوث باشد، چه مأمور به تبلیغ باشد و چه نباشد.

این دیدگاه که نبی اعم از رسول است، با برخی روایات سازگاری دارد. از جمله در معانی و خصال از ابیذر غفاری (رحمه الله) نقل شده که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عرضه داشتم که انبیا چند نفر بودند؟ فرمود: صد و بیست و چهار هزار نفر. پرسیدم: مرسلین از آنان چند نفر بودند؟ فرمود: سیصد و سیزده نفر که خود جمعیتی بسیارند. [۶]

در حدیثی دیگر از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که در تفسیر آیه (و کان رسولاً نبیا) فرمود: رسول کسی است که در خواب و بیداری فرشته وحی را

می‌بیند و صدای او را می‌شنود؛ ولی نبی کسی است که فقط در خواب فرشته وحی را می‌بیند و در بیداری فقط صدای او را می‌شنود.[۷]

از این روایت به دست می‌آید که رسالت مقامی بالاتر از نبوت است؛ زیرا افزون بر کمالات نبوت، دارای کمالات بالاتری است. باید یادآور شویم که با توجه به برخی روایات، این فرق بین رسول و نبی را نمی‌توان به حساب مفهوم این دو واژه گذاشت، بلکه می‌توان گفت که نبی از نظر مصداق (نه مفهوم) اعم از رسول است؛ یعنی همه پیامبران دارای مقام نبوت بوده‌اند، ولی مقام رسالت اختصاص به گروهی از ایشان داشته است.[۸]

در هر تقدیر، حتی اگر نبی را اعم از رسول بدانیم باز هم به خوبی می‌توان جواب از ایراد بر خاتم النبیین را داد؛ زیرا وقتی نبوتی بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نباشد، رسالتی هم نخواهد بود، چون رسالت، یعنی آوردن خبری از غیب؛ حال که بنا شد خبر گرفتن از منبع غیب منقطع شود و دیگر نبوت و نبی‌ای نباشد، قهراً رسالتی هم نخواهد بود.[۹]

به بیانی دیگر، دانسته شد که نبوت از نظر مصداق اعم از رسالت است و معلوم است که وقتی اعم متوقف شد، اخص هم متوقف می‌شود؛ چون موقوف شدن اعم مستلزم موقوف شدن اخص است.[۱۰] مثلاً وقتی می‌گوییم فلانی در ایران نیست، حتماً در تهران هم نیست؛ اما اگر بگوییم در تهران نیست، ممکن است در نقطه‌ای دیگر از ایران باشد؛ بنابراین اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را خاتم المرسلین می‌نامید، ممکن بود خاتم انبیا نباشد، اما وقتی او خاتم انبیا است، مسلماً خاتم رسولان نیز خواهد بود.

۳. دیدگاه سوم

برخی از متفکران اسلامی، دیدگاه دوم که نبی را اعم از رسول فرض کرده‌اند،

ناتمام دانسته و آن را ناسازگار با برخی آیات می‌دانند. زیرا در بعضی از آیات قرآن کریم، صفت «نبی» بعد از صفت «رسول» آمده است. «وَإِذْ كُنَّا فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا» [۱۱] که در مقام مدح و تعظیم حضرت موسی (علیه السلام) او را هم رسول خوانده و هم نبی؛ و مقام مدح اجازه نمی‌دهد که این کلام را حمل بر ترقی از خاص به عام کنیم و بگوییم معنایش این است که اول نبی بود و بعد رسول شد؛ در صورتی که طبق دیدگاه دوم، صفتی که مفهوماً عام است، (نبی) باید قبل از صفت خاص (رسول) ذکر شود. [۱۲]

به همین دلیل دیدگاه دیگری مطرح شده که معتقد است در زمینه فلسفه نبوت و رسالت انبیا (علیهم السلام) تفاوتی میان نبی و رسول نیست، هرچند مفهوماً مترادف نیستند، از نظر مصداق و وظیفه و مأموریت محول شده به آنها با یکدیگر ملازم‌اند؛ یعنی کسی که به مقام نبوت و پیامبری برگزیده می‌شود، حتماً مقام رسالت و پیام رسانی را نیز دارد؛ بنابراین منصب نبوت و رسالت مربوط به دو طایفه از اشخاص که از جانب خدا به سوی مردم مبعوث شده‌اند نیست، بلکه هر کسی که از طرف خدا مبعوث شده است، می‌تواند دارای دو حیثیت و دو جهت و ویژگی باشد، یکی مقام نبوت و دیگری منصب رسالت. نبوت او ناظر به جهت اتصال او با مبدأ غیب و تحمّل اخبار و پیام‌های الهی است و رسالت او ناظر به جهت ابلاغ آن احکام و معارف الهی به مردم. [۱۳]

دلیل روشن بر این مطلب آن است که قرآن کریم، آن جا که از نبوت عامه سخن می‌گوید، گاه واژه «نبی» و گاه واژه «رسول» را به کار می‌برد؛ چنان که می‌فرماید: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ» [۱۴] و در جای دیگر می‌فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ» [۱۵] در این آیات و دیگر آیات قرآن، هم کلمه نبی بر عموم انبیا

(علیهم السلام) اطلاق شده و هم کلمه رسول. جواب شبهه مذکور طبق این دیدگاه کلامی این است که هر حکمی که برای یکی از این دو ملازم، ثابت یا نفی شود، برای دیگری هم جاری است؛ لذا وقتی در آیه شریفه خاتم النبیین، ختم نبوت ثابت می‌شود، حتماً این حکم برای رسالت هم ثابت است؛ یعنی رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) هم خاتم النبیین است و هم خاتم المرسلین. پس اگر بستن باب نبوت و ختم نزول وحی را قبول کردیم، باید بپذیریم که باب رسالت الهیه هم منقطع شده است. حاصل آنکه بنا بر هر سه منظر در مورد نسبت بین رسول و نبی، باب رسالت و ارسال رسل با اعلام انقطاع و ختم منصب نبوت (خاتمالنبیین) پایان می‌پذیرد.

پرسش:

قوانین محدود چگونه می‌توانند پاسخگوی نیازهای نامحدود باشند؟

پاسخ:

یکی از پرسش‌های مهم در باب خاتمیت نبوت که گاهی به صورت شبهه مطرح می‌گردد، این است که اگر با رحلت نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه وآله) نبوت ختم شده و ارتباط بشر با وحی منقطع گردیده است، برای آن دسته از نیازهای بشری که در فراز و نشیب روزگار پدید آمده و رو به تکامل است چه احکامی وجود دارد؟

به عبارت روشن‌تر، اسلامی که مدعی است برای همه شئون فردی و اجتماعی انسان قانون و مقرراتی دارد، چگونه برای بشری که نیازهای او در حال تغییر و تکامل دایمی است قانون وضع کرده است و، بالاخره، قوانین محدود اسلام چگونه می‌تواند ظرفی برای این همه رویدادهای ناپایدار و متغیر باشد؟

در ابتدا باید متوجه این نکته باشیم که خاتمیت و کمال، دو امر متلازم‌اند؛ یعنی اگر دینی مدعی خاتمیت است، به ناچار باید دین کاملی هم باشد؛ لذا خداوند در قرآن کریم، برای تفهیم این تلازم، گاهی از کامل بودن دین اسلام خبر می‌دهد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» [۱۶] و گاهی از خاتمیت: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» [۱۷] هر کسی نمی‌تواند مدعی کمال و خاتمیت مکتب خود باشد.

مکاتبی که تدبیر دنیوی و روابط فردی و اجتماعی انسان را بر پایه حس و تجربه قرار می‌دهند، هیچ‌گاه نمی‌توانند داعیه کمال و خاتمیت داشته باشند. فقط کسی می‌تواند ادعای کمال و خاتمیت دین خود را داشته باشد که از نشئه طبیعت گذر کرده و در مقام قرب الهی به لقاءالله نایل گردیده باشد؛ زیرا هر اسوه و رهبری، به مقدار راهی که خود پیموده است پیروان خود را راهنمایی می‌کند و پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) اسوه کاملی است که راه را تماماً طی کرده و، از این طریق، کامل‌ترین قوانین را برای سلوک بندگان خدا به آنها ابلاغ نموده است؛ پس دین مبین اسلام تنها دینی است که تمام مراحل و مراتب ممکن انسانی را فراروی بشر قرار داده و، به همین دلیل، مدعی کمال و خاتمیت است. [۱۸]

انواع نیازمندی‌های بشر

۱. نیازمندی‌های بشر بر دو گونه است:

نیازمندی‌های اولی: اینگونه نیازهای بشر ناشی از طبیعت فردی و اجتماعی انسان است؛ یعنی طبیعت انسان اقتضای این نیازها را دارد. این نیازمندی‌ها یا فردی است (روحي و جسمی) و یا اجتماعی. نیازهای فردی جسمی مانند نیازمندی بشر به خوراک، پوشاک، مسکن و همسر؛ نیازهای فردی روحی،

مانند گرایش انسان به علم، زیبایی و پرستش؛ و نیازمندی‌های اجتماعی، مانند معاشرت، تعاون، عدالت و آزادی.

۲. نیازمندی‌های ثانوی: این نوع نیازهای بشری از نیازهای اولی ناشی می‌شوند؛ مانند نیاز به انواع آلات و وسایل زندگی که در هر عصری متغیر است؛ زیرا کیفیت زندگی در هر عصری با عصر دیگر متفاوت است. نیازمندی‌های اولی بشر مربوط به طبیعت بشر است، ولی نیازهای ثانوی انسان به کیفیت زندگی فردی و اجتماعی او بر می‌گردد. [۱۹]

انواع قوانین اسلامی

اسلام به فراخور همین نیازهای بشر دو نوع قانون دارد:

۱. قوانین ثابت: این گونه قوانین مربوط به شئون فردی و اجتماعی انسان است که برگرفته از اصول فطری و غریزی ثابت اوست و در اجتماعات و فرهنگ‌های متفاوت یکسان است؛ مثلاً علاقه پدر و مادر به کودک یک علاقه فطری و غریزی است؛ در نتیجه، احکامی که بر این اساس وضع می‌گردد (مانند: احکام ارث و تربیت) باید ثابت و ابدی باشد. نمونه دیگر این که، نیاز انسان به خانواده و اجتماع برخاسته از اجتماعی بودن انسان است؛ در این صورت، قوانین مربوط به برقراری نظم و عدالت اجتماعی و روابط و حقوق افراد و وظایف زن و شوهر در برابر یکدیگر باید ثابت باشد؛ زیرا جامعه انسانی با تمام تحولات و تغییراتی که دارد، هرگز اجتماعی بودن او را تغییر نمی‌دهد. قوانین مربوط به عبادات، تهذیب نفس و کسب فضایل اخلاقی (مانند وظیفه شناسی، نوع دوستی و غیره) نیز همین گونه‌اند. [۲۰]

۲. قوانین کلی و عامی که قابلیت انطباق در هر عصر و شرایطی را دارد: اینگونه قوانین، ناظر به آن دسته از احتیاجات بشر است که با تغییر زمان و شرایط تغییر

پیدا می‌کنند. اسلام برای این گونه احتیاجات برنامه خاصی در نظر گرفته است و آن اینکه این اوضاع متغیر را به اصول ثابت مربوط می‌کند و آن اصول ثابت در هر عصر و در هر شرایطی، قانون فرعی متناسب با همان شرایط را تولید می‌کند.

مثلاً اسلام در باب مسائل دفاعی و جلوگیری از تهاجم دشمنان، تقویت بنیه نظامی را واجب کرده و همین را به عنوان یک قانون کلی بیان فرموده است: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» [۲۱] اینکه در کتاب و سنت سخن از تیراندازی و اسب‌دوانی شده و مسلمین به این امور ترغیب شده‌اند، از باب انطباق آیه بر موارد و مصادیق است. در حقیقت مهارت در تیراندازی و اسب‌دوانی، شکل اجرایی تقویت بنیه نظامی در مقابل دشمنان اسلام در آن عصر بوده است، نه این که این امور، همچون موارد دسته اول، حکمشان ثابت و تغییرناپذیر باشد.

پس لزوم تقویت بنیه نظامی در مقابل دشمن، قانون ثابتی است که از یک احتیاج ثابت سرچشمه می‌گیرد و لکن مصادیق آن به تبع زمان و شرایط تغییر می‌کند؛ زمانی مصداق تقویت قوای نظامی در مهارت‌های تیراندازی و اسب‌دوانی بوده است و در زمانی دیگر تجهیزات تانک، موشک و... است. [۲۲] حال که دانستیم در اسلام برای نیازمندی‌های متغیر انسان هم قوانینی وضع شده است، به این نکته اساسی و مهم می‌پردازیم که اسلام به چه نحوی با قوانین محدود، برای پدیده‌های نامحدود حکم وضع کرده است؟ به عبارت دیگر راه‌های به دست آوردن احکام و قوانین الهی برای مسائل جدید به چه صورت است؟ اسلام چه مجراهایی را برای به دست آوردن حکم خدا برای مسائل جدید فراوری بشر قرار داده است؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها باید گفت: هر دین برای این که قوانینش بتوانند

با رشد و تکامل اجتماع بشری جلو بروند و توان پاسخگویی نیازهای آنان را در هر بُرهه‌ای از زمان داشته باشند، باید دو ویژگی داشته باشد:

اول اینکه دارای مصادر تشریع و وضع قانون غنی و وسیع باشد تا علما برای حکم و مسائل جدید از قوانین کلی بهره ببرند؛ و دیگر اینکه قوانین آن انعطاف‌پذیر باشند تا بتوانند بر تمام صور متغیر زندگی قابل حمل باشند.

دین مبین اسلام چنین دینی است؛ [۲۳] یعنی:

۱. مصادر احکام دین اسلام غنی است. در اسلام برای این که مسلمانان در هیچ قضیه‌ای بدون حکم و قانون نمانند، علاوه بر قرآن و احادیث نبوی و خاندان طاهرینش که خود جزء منابع غنی تشریع هستند، چند راه دیگر برای استخراج قوانین معرفی شده است که عبارتاند از: حکم عقل، وضع احکام بر اساس مصالح و مفاسد، اجتهاد و استنباط احکام و نیز اختیارات حاکم اسلامی که در این جا به اختصار به توضیح هر یک می‌پردازیم:

الف) حکم عقل: اسلام در کنار حجت ظاهری که همان پیامبران هستند حکم عقل را امضا و آن را حجت باطنی معرفی کرده است. البته باید توجه داشت که مراد از حکم عقل این نیست که عقل در تمام موضوعات و احکام شرعی حق دخالت دارد و هر حکمی را که بیان کند از طرف شارع امضا می‌گردد، بلکه منظور این است که در موارد خاصی، به وسیله عقل، بعضی از مشکلات حل می‌شود. [۲۴]

ب) احکام الهی تابع مصالح و مفاسد هستند: هیچ حکمی از احکام الهی بيمصلحت نیست. هر آن چه واجب شده است دارای مصلحتی است، خواه مصلحت فردی یا اجتماعی، و هر آن چه حرام شده دارای مفسده‌ای فردی یا اجتماعی و یا هر دو است؛ مثلاً درباره قماربازی و خوردن شراب در قرآن آمده

است: «إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» [۲۵] همانا شیطان می‌خواهد با شراب و قمار میان شما دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد، پس آیا شما دست برمی‌دارید.

همین تبعیت احکام از مصالح و مفاسد باعث شده است که قوانین اسلامی جاودانه باشند؛ چرا که مصلحت‌ها و مفسده‌ها مساوی و یکسان نیست و باید مصالح و مفاسد با هم سنجیده شوند و گاهی در راه رسیدن به یک مصلحت مهم، ارتکاب بعضی گناهان کوچک جایز می‌گردد و همین طور، برای دور ماندن از یک مفسده بزرگ ترک بعضی از واجبات بی‌اشکال می‌شود. به خاطر همین، علمای اسلامی در چنین مواردی، به کمک عقل، به تأسیس قاعده «رعایت اهم و مهم» پرداخته‌اند؛ در نتیجه همیشه مصلحت کمتر فدای مصلحت بزرگ‌تر و بیشتر می‌شود. این قاعده بسیاری از مشکلات را که فراروی بشر به وجود می‌آید حل می‌کند. [۲۶]

ج) اجتهاد و استنباط احکام: اجتهاد یعنی کوشش عالمانه برای درک قوانین اسلام با استفاده از کتاب، سنت، اجماع و عقل. یکی از شرایط امکان جاویدان ماندن اسلام همین اجتهاد است؛ زیرا از همین طریق می‌توان حکم هر موضوعی را از منابع اسلامی استخراج کرد و بدین وسیله از قوانین دیگر بی‌نیاز بود. [۲۷]

د) اختیارات حاکم اسلامی: اسلام به شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) و جانشینان معصوم او که اداره اجتماع را بر عهده دارند اختیاراتی داده است که به وسیله آن می‌توانند مشکلات زیادی را حل کنند. البته این اختیارات دامنه وسیعی دارد و حاکم اسلامی در شرایط جدید و نیازمندی‌های جدید می‌تواند با توجه به اصول اسلامی مقرراتی را وضع نماید و همین اختیارات، با شرایطی، به حاکم شرع داده می‌شود. [۲۸]

۲. قوانین اسلام انعطاف‌ناپذیرند. الف) اسلام به ظاهر و شکل و صورت زندگی نپرداخته است. آن چه مورد توجه اسلام است باطن و واقعیات است. دستورهای اسلامی به گونه‌ای هستند که انسان را فقط متوجه واقعیات زندگی می‌کنند و راهی را فراروی او قرار می‌دهند تا به اهداف عالی انسانی برسد؛ از این رو، گسترش وسایل زندگی و تغییر کیفیت زندگی طی قرون و اعصار، هیچ گونه منافاتی با احکام دینی اسلام ندارد؛ زیرا ناسازگاری یک قانون با این گونه پیشرفت‌ها در صورتی است که آن قانون بر عوامل و وسایل مخصوصی تکیه کرده باشد، مثلاً گفته باشد همیشه برای نوشتن باید از دست و قلم استفاده شود. [۲۹]

ب) عامل دیگری که به قوانین اسلامی خاصیت انعطاف‌پذیری داده است، وجود یک سلسله قواعدی است که فقها آن را «قواعد حاکمه» نامیده‌اند؛ یعنی قواعدی که در سراسر احکام و قوانین اسلام تسلط دارند و بر همه آنها حکومت می‌کنند؛ مثلاً آیه شریفه: «وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» [۳۰] و همچنین حدیث شریف «لا ضرر و لا ضرار» [۳۱] بر تمام قوانین، حکومت دارند؛ یعنی هر حکمی از احکام اسلامی که باعث حرج و مشقت و سختی و ضرر و زیان باشد، به حکم این آیه و روایت، برداشته می‌شود. البته تشخیص این ادله و عمل کردن به آن، فقط کار مجتهدین و فقهای اسلامی است. [۳۲] پس دین مبین اسلام، با توجه به این که برخوردار از همه موارد یاد شده است، توان پاسخگویی به رویدادهای نامحدود را دارد و می‌تواند دینی جاویدان و همیشگی باشد و به تمام نیازهای فردی و اجتماعی بشر پاسخ دهد.

پی‌نوشت:

- [۱]. ابن اثیر، النهایه: ج ۳، ص ۴۵؛ اقرب الموارد، ج ۲، کلمه نبأ؛ مجمع البحرين، ج ۲، ص ۴۰۵.
- [۲]. راغب اصفهانی، المفردات القرآن، ماده نبأ.
- [۳]. ر.ک: سعدالدین تفتازانی، شرح المقاصد، ج ۵، ص ۶، (انتشارات شریف رضی، چاپ اول)، شیخ مفید در اوائل المقالات، ص ۴۵، این نظر را به تمام امامیه نسبت می‌دهد.
- [۴]. تفسیر تبیان، ج ۲، ص ۳۳۱؛ مجمع البیان، ج ۴، ص ۹۱؛ تفسیر الجلالین، تفسیر آیه ۵۲، سوره حج و تفسیر المنار، ج ۹، ص ۲۲۵ - ۲۲۶.
- [۵]. جعفر سبحانی، الهیات، ج ۳، ص ۴۹۰.
- [۶]. شیخ صدوق، الخصال، (قم: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۰۳ ه.ق)، ج ۲، ص ۵۲۴.
- [۷]. اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجّه، باب الفرق بین الرسول و النبی.
- [۸]. ر.ک: المیزان (ترجمه) ج ۲، ص ۲۱۶ - ۲۱۷؛ و آموزش عقاید، ج ۱، ص ۱۰۶ - ۱۰۷.
- [۹]. المیزان، ج ۱۶، ص ۴۸۷.
- [۱۰]. المیزان، ج ۲، ص ۲۱۶ - ۲۱۷ و ۱۴۴.
- [۱۱]. مریم: ۵۱.
- [۱۲]. علامه طباطبائی، المیزان (ترجمه)، ج ۳، ص ۲۰۹؛ و ر.ک: محمد تقی مصباح یزدی، آموزش عقاید، ج ۱، ص ۱۰۶، (چ اول، بهار ۱۳۷۶)، و راه و راهنماشناسی، (معارف قرآن)، ج ۵، ص ۱۵.
- [۱۳]. علی ربانی گلپایگانی، ایضاح المراد فی کشف المراد، ص ۳۰۵ و عقاید استدلالی، ج ۲، ص ۱۹ - ۲۱.
- [۱۴]. بقره: ۲۱۳.

- [۱۵]. حدید: ۲۵.
- [۱۶]. مائده: ۳.
- [۱۷]. احزاب: ۴۰.
- [۱۸]. ر.ک: عبدالله جوادی آملی، شریعت در آینه معرفت، (قم: ناشر مرکز نشر اسراء، چ سوم، سال ۱۳۸۱)، ص ۲۱۴ - ۲۱۷.
- [۱۹]. ر.ک: مرتضی مطهری، مجموعه آثار، (انتشارات صدرا، چ چهاردهم، آبان ۱۳۸۰)، ج ۳، ص ۱۸۳ - ۱۸۴.
- [۲۰]. ر.ک: جعفر سبحانی، خاتمیت از نظر قرآن و حدیث و عقل، ص ۱۵۲ و ۱۵۴؛ و مرتضی مطهری، خاتمیت، (انتشارات صدرا، چ چهاردهم، آبان ۱۳۸۰)، ص ۱۲۵-۱۲۴ و عبدالله جوادی آملی، همان، ص ۱۱۵ و ۱۱۷ و علامه طباطبائی، معنویت تشیع، (انتشارات تشیع، ۱۳۵۴ کرمانشاه) ص ۱۰۹-۱۱۱.
- [۲۱]. انفال، ۶۰.
- [۲۲]. مرتضی مطهری، همان، ج ۳، ص ۱۹۱، ۱۹۲ و ج ۲۱، ص ۳۲۶ و ۳۲۹.
- [۲۳]. جعفر سبحانی، همان، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.
- [۲۴]. ر.ک: جعفر سبحانی، همان، ص ۱۵۸؛ مرتضی مطهری، همان، ج ۳، ص ۱۹۰ و وحی و نبوت در قرآن، و عبدالله جوادی آملی، تفسیر موضوعی قرآن، ج ۳، (مرکز نشر اسراء، چ اول، مهر ۱۳۸۱) ج ۳، ص ۴۰۰-۴۱۳ و علی ربانی گلپایگانی، عقاید استدلالی، (انتشارات نصایح، چ دوم، بهار ۸۱)، ج ۲، ص ۸۰-۸۱.
- [۲۵]. مائده: ۹۱.
- [۲۶]. ر.ک: جعفر سبحانی، همان ص ۱۶۰ - ۱۶۱؛ مرتضی مطهری، همان، ج ۳، ص ۱۹۳ - ۱۹۴ و ج ۲۱، ص ۱۶۸-۱۷۲.
- [۲۷]. ر.ک: جعفر سبحانی، همان، ص ۱۶۳؛ و برای توضیح بیشتر ر.ک: علی ربانی گلپایگانی، همان، ج ۲، ص ۷۷-۸۰.
- [۲۸]. ر.ک: شهید مطهری، همان، ج ۳، ص ۱۹۴ - ۱۹۵؛ جعفر سبحانی، همان، ص ۱۶۵ - ۱۶۶؛ علی ربانی گلپایگانی، همان، ج ۲، ص ۸۴-۸۵.
- [۲۹]. ر.ک: جعفر سبحانی، همان، ص ۱۶۸ - ۱۶۹؛ و مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۳، ص ۱۹۰ - ۱۹۱.

[۳۰]. حج، ۷۸.

[۳۱]. شیخ حر عاملی، وسائلالشیعہ، (قم: موسسه آلالبیت، ۱۴۰۹)، ج ۲۵، ص ۴۲۸، ۴۲۹.

[۳۲]. رک: مرتضی مطهری، همان، ج ۳، ص ۱۹۴ و خاتمیت، ص ۱۴۴-۱۴۵؛ جعفر سبحانی، همان، ص ۱۷۰ و علی ربانی گلپایگانی، همان، ج ۷، ص ۷۵-۷۶.

منبع:

مجله صباح؛ بهار و تابستان ۱۳۸۳، شماره ۱۱ و ۱۲

خلافت و امامت در کلام اسلامی

۱- امامت، مهم‌ترین جایگاه بحث‌های کلامی

بحث و گفتگو درباره خلافت و امامت، یکی از مهم‌ترین و دیرین‌ترین بحث‌ها و گفتگوهایی است که در جهان اسلام، پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله میان مسلمانان مطرح شده است. اگرچه پیش از این مسئله، درباره مسائل دیگری اختلاف نظر پیدا شد، اما اختلاف در فلسفه امامت و خلافت، دارای ویژگی‌های بی‌مانندی بود. عبدالکریم شهرستانی، پس از اشاره به پاره‌ای از اختلافات و مباحثه‌هایی که به هنگام رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پس از آن، میان مسلمانان رخ داد، می‌گوید: پنجمین اختلاف آنان - که بزرگ‌ترین اختلاف میان امت اسلامی به شمار می‌رود - اختلاف شان درباره امامت بود؛ زیرا، درباره هیچ یک از قواعد دینی، در هیچ زمانی، چنان نزاع و ستیزی که درباره امامت در گرفته است، رخ نداده است.

او آنگاه به ماجرای که در سقیفه بنی ساعده اتفاق افتاد، اشاره کرده، گفته است: مهاجران و انصار، درباره امامت، اختلاف کردند. انصار گفتند: «امیری از ما و امیری از شما، عهده دار امر خلافت و امامت گردد.» و سعد بن عبادہ را - که بزرگ و رهبر آنان بود - از طرف خود پیشنهاد کردند. در این هنگام، ابوبکر و عمر، وارد سقیفه شدند. عمر که از پیش، مطالبی را در نظر گرفته بود تا در آن جمع و درباره امامت ایراد کند، می‌خواست سخن بگوید، ولی ابوبکر مانع شد و

خود به سخنرانی پرداخت و پس از حمد و ثنای خداوند، مطالبی را ایراد کرد. عمر می‌گوید: «او، همان چیزهایی را گفت که من در نظر داشتم بگویم. گویا، او، از غیب آگاه بود. پس از پایان یافتن سخنان ابوبکر و قبل از آن که انصار مطلبی بگویند، من با ابوبکر بیعت کردم، و مردم نیز با او بیعت کردند و در نتیجه، آتش فتنه خاموش شد. جز این که بیعت با ابوبکر، کاری شتاب زده و دور از تدبیر بود که خداوند، مسلمانان را از شر آن حفظ کرد. پس اگر فردی دیگر، آن را تکرار کند، وی را بکشید. پس، هرگاه فردی بدون مشورت با مسلمانان با فرد دیگری بیعت کند، آن دو، خود را به هلاکت افکنده‌اند، و قتل شان واجب است.»

شهرستانی، آن گاه به تبیین این مطلب پرداخته است که «چرا انصار بیعت با ابوبکر را پذیرفتند و از پیشنهاد خود مبنی بر این که هر یک از مهاجران و انصار، رهبری داشته باشند، دست برداشتند؟» او می‌گوید:

انصار، بدان جهت از پیشنهاد خود منصرف شدند که ابوبکر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرد که آن حضرت فرمود: «الائمه من قریش؛ رهبران امت اسلامی، از قریش‌اند.»

آنگاه افزوده است: این، بیعتی بود که در سقیفه واقع شد. آن گاه، مردم به مسجد آمدند و با ابوبکر بیعت کردند، جز گروهی از بنی هاشم، و ابوسفیان از بنی امیه، و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که به تجهیز بدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و تدفین او مشغول بود و در این منازعه شرکت نداشت. (۱) اینک، ما، در پی تحلیل و بررسی ماجرای سقیفه بنی ساعده نیستیم، غرض از نقل این مطلب، بیان اهمیت مسئله امامت و خلافت از دیدگاه مسلمانان صدر اسلام است.

این که انگیزه شرکت کنندگان در سقیفه چه بود، در نتیجه یاد شده، تفاوتی

ایجاد نمی‌کند؛ زیرا، خواه، انگیزه آنان را حفظ اسلام و جلوگیری از فتنه‌های احتمالی که اسلام و مسلمانان را تهدید می‌کرد، بدانیم و خواه، مسئله مقام و ریاست و نظایر آن، در هر دو صورت، رفتار آنان، گویای این حقیقت است که خلافت و امامت، مسئله‌ای مهم و اساسی است و از مسایل محوری در جهان اسلام به شمار می‌رود.

شرکت نکردن امام علی علیه السلام در سقیفه و وارد نشدن در آن اختلاف، یکی، بدان جهت بود که وی، حفظ حرمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در آن زمان بر هر امر دیگری ترجیح می‌داد و بر آن بود که در آن فاصله کوتاه، مسلمانان را خطری تهدید نخواهد کرد، و دیگری، این که به اعتقاد او، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حیات خود، برای چنین مسئله مهمی چاره‌اندیشی کرده و جانشین خود را در فرصت‌ها و مناسبت‌های مختلف - مانند غدیر خم - تعیین کرده است.

بحث درباره امامت و خلافت، صرفاً یک بحث تاریخی نیست تا در شرح و تبیین یک رخداد مهم در تاریخ اسلام خلاصه شود؛ زیرا، امامت، ابعاد و زوایای مهم دیگری نیز دارد. این مسئله، با حیات فکری، اعتقادی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی امت اسلامی، رابطه‌ای استوار و تعیین کننده دارد. جایگاه مهم و برجسته بحث امامت در تفکر و تعالیم اسلامی از همین ابعاد اساسی و سرنوشت‌ساز آن، ناشی می‌شود. با تبیین ماهیت امامت، این مسئله، روشن‌تر خواهد شد.

در این جا یادآوری این نکته لازم است که شیعه، امامت را از اصول دین و عقاید اسلامی می‌داند، ولی معتزله و اشاعره و دیگر مذاهب کلامی، آن را از فروع دین و احکام عملی اسلام می‌شمارند. ریشه این دو دیدگاه، این است که از نظر شیعه، نصب و تعیین امام، از شئون خداوند است و در تعیین امام، به «انتصاب»

قائل است، ولی مذاهب دیگر، نصب و تعیین امام را از شئون و وظایف مکلفان می‌دانند و در تعیین امام، به «انتخاب» معتقد هستند.

در بحث‌های آینده، در این باره، بیش‌تر سخن خواهیم گفت، یادآوری آن در این بحث، برای بیان این مطلب است که دو دیدگاه یاد شده، در لزوم امامت و اهمیت آن، اختلافی ندارند؛ زیرا، از فروع دینی بودن، سبب نمی‌شود که مسئله‌ای اهمیت اش کم باشد. نماز، از فروع دین است، ولی این امر، با جایگاه مهم آن در آیین اسلام، منافات ندارد.

البته، اعتقاد به این که امامت در زمره اصول عقاید دینی قرار دارد، منزلت و جایگاه بهتری را به مسئله امامت می‌بخشد.

۲- حقیقت امامت

واژه امامت، در لغت، به معنای «رهبری و پیشوایی» است و «امام» را «مقتدا و پیشوا» گویند، خواه، آن مقتدا و پیشوا، انسانی باشد یا چیزی دیگر. ابن فارس گفته است: «امام، فردی (یا چیزی) است که در کارها به او اقتدا می‌شود، و پیامبر صلی الله علیه و آله امام و پیشوای همه امامان است، و خلیفه پیامبر، امام رعیت و مردم است، و قرآن، امام و پیشوای مسلمانان است» (۲)

قرآن کریم، همان گونه که برخی از انسان‌ها را «امام» نامیده، کتاب آسمانی حضرت موسی علیه السلام را نیز «امام» خوانده است. درباره حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «انی جاعلک للناس اماما» (۳) و درباره بندگان خاص الهی می‌فرماید، آنان، از خداوند می‌خواهند که آنان را پیشوای پرهیزگاران قرار دهد: «واجعلنا للمتقین اماما» (۴) و درباره کتاب حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: «و من قبله کتاب موسی اماما و رحمه.» (۵)

قرآن کریم، «لوح محفوظ» را نیز «امام مبین» دانسته و فرموده است: «وکل

شیء احصیناه فی امام مبین» (۶)

متکلمان اسلامی، امامت را به «ریاست و رهبری جامعه اسلامی در زمینه امور دنیوی و دینی» تعریف کرده‌اند. نمونه‌هایی از تعاریف آنان را ذیلا یادآور می‌شویم:

۱- الامامه رئاسة عامه فی امور الدین و الدنیا بالاصالة فی دارالتکلیف؛ (۷)
امامت، رهبری عمومی و بالاصالة در زمینه امور دین و دنیا در سرای تکلیف است.

۲- الامامه رئاسة عامه فی امور الدین والدنیا بالاصالة؛ (۸) امامت، رهبری عمومی و بالاصاله (در مقابل بالنیابة) در امور دینی و دنیوی است.

۳- الامامه رئاسة عامه فی امور الدین والدنیا لشخص من الاشخاص نیابة عن النبی صلی الله علیه و آله (۹)؛ امامت، رهبری عمومی مسلمانان در امور دینی و دنیوی به عنوان نیابت از پیامبر است. نیایی بودن امامت نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با اصالی بودن آن نسبت به دیگر مسلمانان - چنان که در تعریف قبل آمده است - منافات ندارد.

۴- الامامه رئاسة عامه فی امور الدین والدنیا لشخص من الاشخاص. (۱۰)

۵- الامامه خلافة الرسول فی اقامة الدین، بحیث یجب اتباعه علی كافة الامم. (۱۱) قید اخیر در این تعریف، ناظر به عمومی بودن امامت است.

۶- الامامه رئاسة عامه فی امر الدین والدنیا، خلافة عن النبی صلی الله علیه و آله. (۱۲)

توضیحات

۱- مقصود از قید «بالاصالة» در تعریف‌های یکم و دوم، احتراز از رهبری مسلمانان به نیابت خاصه یا عامه از جانب امام است، مانند نواب خاصه و عامه

امام عصر علیه السلام و مانند والیانی که از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر خلفا برای ولایات و مناطق مختلف تعیین می‌شدند.

۲- مقصود از «دارالتکلیف» این است که امامت مصطلح در علم عقاید و کلام، امامت مردم در سرای دنیا است و امامت به معنایی که در آیات قرآن درباره قیامت آمده است، از این بحث بیرون است: «یوم ندعو کل اناس بامامهم».

۳- مقصود از «نیابۀ عن النبی» همان مفهومی است که از کلمه «خلافت» در قید «خلافة عن النبی» منظور است؛ یعنی، هر دو قید، ناظر به این است که امامت، مربوط به زمان پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و امام، خلیفه و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می‌رود.

البته، واژه «خلافت» از واژه «نیابت» مناسب‌تر است؛ زیرا، نیابت، معمولاً، در جایی به کار می‌رود که رهبر یک جامعه زنده است، ولی چون خود حضور مستقیم ندارد، فردی را به عنوان نایب و جانشین خود بر می‌گزیند. مانند نواب خاص امام زمان علیه السلام ولی کلمه «خلافت» که ترجمه فارسی آن «جانشین» است، در هر دو مورد به کار می‌رود.

۴- از آن چه گفته شد، نادرستی این نظریه که گاهی تفاوت میان دیدگاه شیعه و اهل سنت را در باب امامت، به این صورت بیان می‌کند که شیعه، قائل به امامت، و اهل سنت قائل به خلافت است، روشن گردید؛ زیرا، در این باره که رهبر امت اسلامی پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان جانشین آن حضرت، عهده دار امر امامت و رهبری مسلمانان می‌شود، میان شیعه و اهل سنت، اختلافی وجود ندارد. خلافت و امامت، دو عنوان برای یک حقیقت اند و هر یک به جنبه‌ای از آن نظر دارد. خلافت، ناظر به جنبه ارتباط آن با خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله است، و امامت، ناظر به جنبه ارتباط آن با امت اسلامی، است. بدین جهت، هم در روایات و هم در کلمات متکلمان اسلامی،

هر دو اصطلاح به کار رفته است.

۵- از تعاریف یاد شده به دست می‌آید که متکلمان اسلامی، اعم از شیعی و سنی، امامت را صرفاً یک مقام و منصب سیاسی که عهده دار برقراری نظم و امنیت اجتماعی و سامان بخشیدن به امور مادی و مسائل مربوط به حیات دنیوی بشر است، نمی‌دانند، بلکه آن را مقام و منصبی دینی می‌دانند که اقدام به آن، یک تکلیف دینی به شمار می‌رود. بر این اساس، قلمرو رهبری امام، امور دینی و دنیوی، هر دو، است.

آری، در این که «رسالت امام در حوزه امور دینی چیست؟ آیا تبیین شریعت نیز از وظایف و شئون امام است یا او صرفاً مسئول اجرای احکام الهی است؟» میان متکلمان شیعه و اهل سنت، اختلاف نظر وجود دارد که در آینده بررسی خواهیم کرد.

از اینجا نادرستی دیدگاه کسانی که گمان کرده‌اند از نظر متکلمان اهل سنت، امامت، صرفاً یک مقام و منصب دنیوی است و جنبه دینی و معنوی ندارد، به دست آمد.

از دیدگاه آنان، امامت، از دو نظر، جنبه دینی و معنوی دارد: یکی، از این جنبه که امام، خلیفه و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است و اگر به انتخاب اهل حل و عقد تعیین می‌شود، انتخاب آنان، جنبه طریقت و کاشفیت دارد، مانند اجماع که طریق کشف حکم شرعی است. و دیگری، از این جنبه که حفظ و اجرای دین، از اهداف و اغراض امامت است. در بحث‌های آینده این دو مطلب روشن‌تر خواهد شد.

۳- وجوب امامت

اکثریت قاطع مذاهب و متکلمان اسلامی، امامت را واجب می‌دانند، اگر چه در

این که «وجوب امامت وجوب کلامی است یا فقهی؟ عقلی است یا نقلی؟» اختلاف نظر دارند. برای روشن شدن این مطلب، دیدگاه مذاهب کلامی را یادآور می‌شویم:

۱- مذهب امامیه: از نظر امامیه، وجوب امامت، وجوب کلامی است (وجوب علی الله) و نه وجوب فقهی (وجوب علی الناس) مقصود از وجوب کلامی، این است که فعلی، مقتضای عدل یا حکمت یا جود یا رحمت یا دیگر صفات کمال الهی است، و چون ترک چنین فعلی، مستلزم نقص در ساحت خداوندی و در نتیجه، محال است، پس انجام دادن آن، واجب و ضروری است. البته، کسی، آن فعل را بر خداوند واجب نمی‌کند، بلکه او، خود، به مقتضای صفات کمال و جمال اش، آن را بر خود واجب می‌کند، چنان که فرموده است: «کتب ربکم علی نفسه الرحمۃ» و نیز فرموده است: «ان علينا للهدی» و آیات دیگر. (۱۳) امامیه، امامت را مقتضای حکمت و لطف خداوند می‌دانند و بر این اساس، آن را بر خداوند واجب می‌شمارند.

خواجه نصیرالدین در این باره گفته است: الامامیۃ یقولون: «نصب الامام لطف؛ لانه یقرب من الطاعة و یبعد عن المعصیۃ واللطف واجب علی الله تعالی» (۱۴)؛ امامیه، می‌گویند: «نصب امام، لطف است؛ زیرا مردم را به طاعت نزدیک می‌کند و از معصیت دور می‌سازد و لطف بر خداوند واجب است.»

۲- مذهب اسماعیلیه: مشهور این است که اسماعیلیه نیز مانند امامیه، وجوب امامت را وجوب کلامی (وجوب علی الله) می‌دانند، با این تفاوت که از نظر آنان، فلسفه وجوب امامت، تعلیم معرفت خداوند به بشر است. فاضل مقداد گفته است: «اسماعیلیه، امامت را بر خداوند واجب می‌دانند تا معرفت خداوند را به بشر تعلیم دهد» (۱۵) ولی محقق طوسی، این مطلب را نپذیرفته و گفته است: آنان، به وجوب علی الله، اعتقاد ندارند و به حسن و قبح عقلی معتقد نیستند،

لکن معرفت خدا را واجب می‌دانند و بر این عقیده‌اند که معرفت خداوند، از دو راه حاصل می‌شود: یکی، نظر و تفکر عقلی، و دیگری، تعلیم به واسطه امام. بر این اساس، معرفت امام، واجب، و اطاعت از او لازم است. (۱۶)

او در کتاب قواعد العقاید، گفته است، اسماعیلیه، وجوب امامت را «وجوب من الله» می‌دانند، (۱۷) اما در باره این که «مقصود از وجوب من الله چیست؟» توضیحی نداده است، ولی با توجه به آرای فلسفی اسماعیلیه در باره سلسله مراتب وجود ممکنات و جایگاهی که امام در این سلسله مراتب دارد، می‌توان مقصود از «وجوب من الله» را به دست آورد.

اسماعیلیه، عالم ممکنات را به دو عالم باطن (امر و غیب) و عالم ظاهر (خلق و شهادت) تقسیم کرده‌اند. عالم باطن یا امر، مشتمل بر عقول و نفوس و ارواح است و نخستین موجود در این عالم، «عقل اول» است و سپس عقول دیگر و نفوس قرار دارند. آنان، امام را مظهر عالم باطن یا عالم امر می‌دانند و رتبه اش بر نبی - که مظهر نفس است - برتر است. از این رو، معرفت به خداوند، جز توسط امام، حاصل نمی‌شود. (۱۸) بنابراین، نسبت وجود امام با وجود خداوند، نسبت مظهر و ظهور و مجلی و تجلی است؛ یعنی، وجود خداوند، در وجود امام، متجلی می‌گردد. تجلی و ظهور، جز از جانب خداوند نیست و چون این تجلی و ظهور، مقتضای کمال و جمال ذاتی و صفاتی خداوند است، بنابراین، امامت، وجوب من الله خواهد بود.

۳- مذهب زیدیه: زیدیه، اگرچه به عنوان یکی از فرقه‌های شیعه به شمار می‌رود، ولی در طول تاریخ آن، گرایش‌های فکری و مذهبی گوناگونی پدید آمده است. برخی از آنان، به نص در امامت اعتقاد دارند و امام علی علیه السلام را جانشین بلافصل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌دانند. آنان، امام پس از امیرالمؤمنین علیه السلام را امام حسن مجتبی علیه السلام و امام پس از او

را امام حسین علیه السلام می‌دانند. از نظر آنان، تنها، این سه امام، به صورت خاص به امامت منصوب شده‌اند و دیگر امامان، منصوب به نصب عام‌اند. بدین صورت که هر یک از فرزندان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام که عالم و زاهد و شجاع باشد و قیام کند و مردم را به مبارزه با ستمگران دعوت کند، «امام» خواهد بود؛ یعنی، چنین فردی، از سوی خداوند، به امامت منصوب شده است. مطابق این دیدگاه، وجوب امامت، وجوب علی الله، خواهد بود. چنان که خواجه نصیرالدین طوسی، زیدیه و کیسانیه (۱۹) و امامیه را از طرفداران «وجوب علی الله» در مسئله امامت بر شمرده است. (۲۰)

برخی دیگر از زیدیه، به وجود نص در امامت اعتقاد ندارند و عقیده آنان در این مسئله، همانند عقیده معتزله و اهل سنت است. طبعاً، این گروه، امامت را واجب علی الناس می‌دانند و نه واجب علی الله. (۲۱) مؤلف مواقف گفته است: «زیدیه، به وجوب عقلی امامت معتقد بودند». (۲۲)

۴- معتزله: اکثریت قاطع معتزله، امامت را واجب می‌دانند و تنها، دو متکلم معتزلی، یعنی ابوبکر اصم و هشام بن عمرو فوطی، به وجوب امامت اعتقاد نداشته‌اند. ابوبکر اصم، گفته است: «هرگاه عدل و داد در جامعه حکم فرما باشد، نیازی به امام نیست، اما هر گاه ظلم و جور بر جامعه حاکم باشد، امام لازم است». هشام بن عمرو فوطی، دیدگاهی مخالف وی داشته است. به گمان وی، هرگاه عدل و انصاف بر جامعه سایه گستر باشد، امام، لازم است تا احکام شرع را اجرا کند - زیرا، در این صورت، مردم از او اطاعت خواهند کرد - اما هر گاه ظالمان و ستمکاران بر جامعه حکومت کنند، جامعه، از امام اطاعت نخواهد کرد، و وجود امام در چنین جامعه‌ای، موجب تعمیق و گسترش نزاع و اختلاف خواهد شد.

اکثریت معتزله - که به وجوب امامت اعتقاد دارند - از نظر عقلی یا نقلی

بودن وجوب آن، دو دسته شده‌اند. جاحظ، ابوالقاسم کعبی، ابوالحسین خیاط، ابوالحسین بصری، وجوب آن را عقلی و دیگران، وجوب آن را نقلی (شرعی) دانسته‌اند. (۲۳) به گفته علامه حلی، معتزله بغداد، به وجوب عقلی امامت معتقد بوده‌اند. (۲۴)

در هر حال، وجوب امامت از نظر آنان، «وجوب علی الناس» است و نه «وجوب علی الله» به عبارت دیگر، وجوب امامت از نظر معتزله، وجوب فقهی است و نه وجوب کلامی.

۵- خوارج: اقوال متکلمان درباره دیدگاه خوارج درباره وجوب و عدم وجوب امامت، مختلف است. برخی از آنان، اعتقاد به عدم وجوب امامت را، به طور مطلق، به خوارج نسبت داده‌اند. فخر الدین رازی (۲۵) محقق طوسی (۲۶)، عضدالدین ایبجی (۲۷) از این دسته‌اند. سعد الدین تفتازانی و فاضل مقداد، قول به عدم وجوب امامت را به فرقه نجدات (پیروان نجدة بن عامر) نسبت داده‌اند. (۲۸)

علامه حلی، قول به عدم وجوب امامت را به جماعتی از خوارج نسبت داده است. (۲۹) شهرستانی، نظریه عدم وجوب امامت را به فرقه محکمه (نخستین فرقه خوارج که در جریان جنگ صفین پدید آمد) نسبت داده، گفته است: «وجوزوا ان لایکون فی العالم امام اصلا» (۳۰)

در هر حال، تنها فرقه‌ای که از فرقه‌های خوارج باقی مانده است، فرقه اباضیه است و آنان هم به وجوب امامت اعتقاد دارند. علی یحیی معمر گفته است: «ولایجوز ان تبقى الامه الاسلامیه دون امام او سلطان (۳۱)؛ جایز نیست که امت اسلامی، بدون امام یا سلطان باشد.»

مؤلف کتاب جواهر النظام - از علمای اباضیه عمان - نیز بر لزوم نصب امام تصریح کرده است (۳۲)

۶- اشاعره: اشاعره، به وجوب امامت معتقدند، لکن از آن جا که به حسن و قبح عقلی و وجوب علی الله اعتقاد ندارند، طبعاً، وجوب امامت را وجوب علی الناس و نقلی می‌دانند. قاضی عضد الدین ایجی گفته است: «نصب الامام عندنا واجب علینا سماعاً» (۳۳) این مطلب، در همه کتاب‌های کلامی اشاعره، بیان شده و مورد قبول همه آنان است.

۷- ماتریدیه: متکلمان ماتریدی نیز بر وجوب امامت، اتفاق نظر دارند. وجوب امامت از نظر آنان، وجوب فقهی و علی الناس است. ماتریدیه، در نقلی بودن وجوب امامت، با اشاعره همداستان اند. ملا علی قاری، شارح فقه اکبر گفته است: «مذهب اهل سنت و جماعتی از معتزله، این است که نصب امام، بر مسلمانان واجب است و وجوب آن نقلی است.» (۳۴)

دلایلی که متکلمان ماتریدی بر وجوب امامت آورده‌اند، برخی، نقلی، و برخی، عقلی - نقلی است؛ یعنی، از باب ملازمات عقلیه است. (۳۵) این نحوه استدلال، در کلمات اشاعره، نیز آمده است. بنابراین، مقصود آنان از نفی عقلی بودن وجوب امامت، دلیل عقلی خالص (مستقلات عقلیه) است.

۸- وهابیت: محور بحث‌های کلامی در کتاب‌های اعتقادی وهابیت، مسئله توحید و شرک است و مسائل دیگر، یا مورد توجه قرار نگرفته و یا در حد اشاره و به اجمال مطرح شده است. از این روی، آنان، درباره خلافت و امامت، بحث قابل توجهی ندارند. یکی از وهابیان معاصر، در شرح کتاب لمعه الاعتقاد (تالیف ابن قدامه مقدسی، متوفای ۶۲۰ هـ) سخنی دارد که دیدگاه آنان را در این باره روشن می‌کند. عبارت وی، چنین است:

الخلافة منصب کبیر و مسؤولیة عظيمة و هی تولی تدبیر امور المسلمین بحیث یکون هو المسؤول الاول فی ذالک، و هی فرض کفای؛ لان امور الناس لا تقوم الا بها؛ (۳۶) خلافت، منصبی بزرگ و مسئولیتی عظیم است و آن، عبارت است

از عهده دار شدن تدبیر امور مسلمانان به گونه‌ای که وی (خلیفه و والی) مسئول نخستین در این باره به شمار می‌رود. خلافت، واجب کفایی است؛ زیرا، امور مردم، بدون آن قوام نخواهد یافت.

عبارت اخیر، این را می‌رساند که وجوب خلافت و امامت، وجوب عقلی - نقلی است؛ یعنی، از یک سو، نیاز به خلافت، یک نیاز اجتماعی است و عقل، به روشنی، به آن حکم می‌کند، و از سوی دیگر، آن چه نیاز ضروری جامعه بشری به شمار می‌رود، مورد اهتمام شریعت اسلام نیز هست.

دلایل وجوب امامت

ادله وجوب امامت را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

- ۱- ادله نقلی محض؛ یعنی، ادله‌ای که به صورت مستقیم و روشن، از نصوص و ظواهر دینی استفاده می‌شود.
 - ۲- ادله عقلی خالص؛ یعنی، ادله‌ای که همه مقدمات آن‌ها، از قواعد و اصول عقلی تشکیل می‌شود (مستقلات عقلیه)
 - ۳- ادله عقلی - نقلی؛ یعنی، ادله‌ای که برخی از مقدمات آن‌ها، عقلی، و برخی دیگر، نقلی است (ملازمات عقلیه)
- اینک، به تبیین ادله وجوب امامت می‌پردازیم و پس از تقریر و تبیین هر دلیل، عقلی یا نقلی بودن آن را بیان خواهیم کرد.

۱- آیه اولی الامر

قرآن کریم، اطاعت و پیروی از «اولی الامر» را بر مسلمانان واجب کرده و فرموده است: «یا ایها الذین ءامنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم» (۳۷) ای مؤمنان، از خداوند و پیامبر و متولیان امر از خودتان، پیروی کنید.

سعدالدین تفتازانی در کتاب شرح المقاصد این دلیل را یادآور شده و گفته است: «وجوب اطاعت از اولی الامر، مقتضی وجوب تحقق آن است.» (۳۸)

محقق طوسی نیز در تلخیص المحصل، این آیه را به عنوان دلیل نقلی و شرعی بر وجوب امامت بر شمرده است. (۳۹)

ممکن است گفته شود: از وجوب فعلی بر انسان، نمی‌توان وجوب تحقق بخشیدن و تحصیل موضوع آن را استنباط کرد، همان طور که از وجوب زکات یا خمس، نمی‌توان وجوب کسب مال و ثروتی را که متعلق زکات یا خمس است، نتیجه گرفت، بلکه چنین احکامی، در حقیقت، به صورت قضیه شرطیه‌اند که بر وجوب تالی در فرض وجود مقدم، دلالت می‌کنند و نه بر وجود قطعی مقدم؛ یعنی، اگر کسی، مال زکوی به دست آورد، باید زکات آن را بپردازد. در بحث ما نیز مفاد آیه، چنین خواهد شد که اگر اولی الامر، موجود باشد، باید از آنان اطاعت کرد، اما این که باید اولی الامر موجود باشد یا نه، از این آیه به دست نمی‌آید.

در پاسخ این اشکال، می‌توان گفت، اگرچه مقتضای قاعده اولیه، همان است که گفته شد، ولی در این جا، از قرینه سیاق، به دست می‌آید که وجود اولی الامر، مسلم و مفروغ عنه گرفته شده است؛ زیرا، اولی الامر، بر رسول عطف شده است و می‌دانیم که نبوت، امری است قطعی و در وجوب آن، سخنی نیست. آری، از این آیه، به دست می‌آید که وجوب امامت (اولی الامر)، وجوب کلامی است و نه فقهی؛ یعنی، همان گونه که نصب و تعیین پیامبر، فعل خداوند است، نصب و تعیین امام نیز فعل خداوند است.

ممکن است گفته شود: کلمه «منکم» بیان کننده این مطلب است که اولی الامر را خود مسلمانان بر می‌گزینند. ولی این احتمال، اعتبار و ارزش علمی ندارد؛ زیرا، درباره نبوت نیز کلمه «من انفسهم» آمده است. مقصود از این گونه

تعبیر، این است که پیامبر و امام، از جنس بشرند و گذشته از این، از میان خود مردم برگزیده شده‌اند. برگزیده شدن پیامبر و امام از میان مردم، غیر از برگزیده شدن آنان به دست مردم است.

۲- حدیث «من مات و لم یعرف امام زمانه...»

در حدیث نبوی معروف آمده است: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة؛ هر کس بدون این که امام زمان خویش را بشناسد، از دنیا برود، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.» (۴۰)

سعدالدین تفتازانی، در شرح مقاصد (۴۱) و شرح عقاید (۴۲)، و ملاعلی قاری در شرح فقه اکبر، (۴۳) و حافظ محمد عبدالعزیز در کتاب النبراس (۴۴)، و خواجه نصیرالدین طوسی در تلخیص المحصل (۴۵)، این حدیث را به عنوان دلیل نقلی بر وجوب امامت مورد استناد قرار داده‌اند.

وجه استدلال به حدیث، این است که در این حدیث، معرفت امام، به عنوان یک تکلیف دینی، بر هر مسلمانی واجب شده است تا آن جا که شناختن او، اصل ایمان و اسلام انسان را خدشه دار می‌سازد. روشن است که چنین حکم قطعی، مستلزم آن است که زمان، هیچ گاه، از امام خالی نباشد.

از این حدیث، نکته دیگری نیز استفاده می‌شود و آن، این است که امامت، صرفاً یک مقام و منصب عادی و در حد یک رهبری سیاسی که عهده دار برقراری نظم و امنیت جامعه بشری است، نمی‌باشد، بلکه مقام و منصب امامت، با ایمان و دین مردم ارتباط دارد، تا آن جا که شناختن او، زندگی انسان را به زندگی جاهلیت پیش از اسلام مبدل می‌سازد. از این جا روشن می‌شود که جایگاه امامت در جهان بینی اسلامی، همان جایگاه نبوت است. همان گونه که شناختن پیامبر و عدم اطاعت از او، ایمان و اسلام انسان را مخدوش می‌سازد،

نشاختن و عدم اطاعت از امام نیز چنین است. در این صورت، شرایط و صفات امام نیز باید در مرتبه شرایط و صفات پیامبر باشد. این، همان، دیدگاه شیعه در مسئله امامت است که در بحث‌های آینده هم بیان خواهد شد.

۳- سیره مسلمانان

با رجوع به سیره مسلمانان - بویژه مسلمانان صدر اسلام - روشن می‌شود که آنان، وجوب امامت را امری مسلم و تردیدناپذیر می‌دانستند. از این رو، پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بی درنگ، به این مسئله پرداختند. اگرچه همه صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله - که در مدینه بودند - در اجتماع سقیفه حضور نداشتند، ولی آنان که شرکت نکرده بودند، هرگز اصل نیاز جامعه اسلامی به امام را منکر نبودند، بلکه عدم حضور آنان، دلایل دیگری داشت. از جمله کسانی که در سقیفه شرکت نداشت، امام علی علیه السلام بود که دلایل عدم حضور حضرت ایشان را در آغاز مقاله اشاره کردیم. در هر حال، اختلافاتی که میان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله درباره خلافت و امامت رخ داد، مربوط به مصداق آن بود و نه وجوب آن. خواجه نصیر الدین طوسی، در تقریر این دلیل، گفته است:

روشن است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله پس از وفات او، بر لزوم اطاعت از امام پس از وی، اجماع داشتند، اگرچه برخی از آنان، معتقد بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به امامت نصب کرده است و برخی دیگر می‌گفتند، نصب امام به ما واگذار شده است و آنان، ابوبکر را به عنوان امام و خلیفه برگزیدند و علی علیه السلام نیز (پس از مدتی) با او بیعت کرد. اگر نصب امام، واجب نبود، می‌بایست حداقل یکی از افراد، با عمل آنان مخالفت کند. (۴۶)

این استدلال، در غالب کتاب‌های کلامی اهل سنت نیز آمده است. عضد الدین ایجی، در کتاب المواقف، (۴۷) و سعدالدین تفتازانی در شرح المقاصد (۴۸) و شرح العقائد النسفیة، (۴۹) و شهرستانی در نهایة الاقدام (۵۰) و آمدی در غایة المرام (۵۱) بدان استدلال کرده و به عنوان دلیل اجماع ذکر کرده‌اند. متکلمان معتزلی نیز به اجماع صحابه، بر وجوب امامت استدلال کرده‌اند. قاضی عبدالجبار گفته است

ابوعلی و ابوهاشم جبابی و دیگران، به اجماع صحابه، بر وجوب امامت استناد کرده‌اند؛ زیرا، آنان، پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به گونه‌ای به مسئله امامت اهتمام ورزیدند که بر وجوب آن دلالت می‌کند. آن چه در ماجرای سقیفه و بیعت با ابوبکر و سپس خلافت عمر و ماجرای شورا و سرانجام امامت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داد، به روشنی، بر وجوب امامت گواهی می‌دهد. (۵۲)

شایان ذکر است که سیره مسلمانان یا اجماع صحابه بر وجوب امامت، دلیل شرعی مستقلى به شمار نمی‌رود؛ زیرا، مدرک و منشا آن، یکی از وجوه پیشین و یا وجوهی است که پس از این بر وجوب امامت بیان خواهد شد. اصطلاحاً، چنین اجماعی را «اجماع مدرکی» می‌نامند. غزالی در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد گفته است: «ولسنا نکتفی بما فیه من اجماع الامه بل ننبه علی مستند الاجماع» (۵۳) ما، در این مسئله (وجوب امامت) به اجماع امت بسنده نمی‌کنیم، بلکه مستند آن را بیان خواهیم کرد.»

۴- اجرای حدود و حفظ نظام اسلامی

شکی نیست که شارع مقدس، از مسلمانان خواسته است که حدود اسلامی را اجرا کنند و مرزهای کشور اسلامی را از تجاوز دشمنان حفظ کنند و پاسدار

کیان اسلام و امت اسلامی باشند. از طرفی، تحقق این هدف، بدون وجود امام و پیشوایی با کفایت و تدبیر، امکان پذیر نیست، و از آن جا که مقدمه واجب، چون خود واجب، واجب است، پس نصب امام واجب خواهد بود.

ممکن است گفته شود: اگر اجرای حدود و امور دیگری که در استدلال، به آن‌ها اشاره شد، مشروط به وجود امام است، در این صورت، از قبیل واجب مشروط خواهد بود و تحصیل شرط در واجب مشروط، بر مکلف واجب نیست. وجوب حج، مشروط به استطاعت است، ولی تحصیل استطاعت، بر مکلف واجب نیست، بلکه هر گاه «شرط»، تحقق یافت، «مشروط» هم واجب خواهد بود. واجب، اگر مشروط به وجود امام نباشد، پس وجود امام لازم نخواهد بود و نصب امام، بر خداوند یا بر مسلمانان، واجب نیست.

پاسخ، این است که فرق میان وجوب مشروط و واجب مشروط، این است که هرگاه وجوب فعل، مشروط باشد، تا شرط تحقق نیابد، وجوبی در کار نیست، مانند وجوب حج که مشروط به استطاعت است، ولی هرگاه واجب، مشروط باشد، معنایش این است که وجوب، مطلق است، ولی تحقق آن، متوقف بر تحقق شرط خاصی است. نماز، بر مکلف واجب است، ولی انجام دادن آن، مشروط به داشتن طهارت است، در این صورت، تحصیل شرط، یعنی طهارت، برای انجام دادن واجب، یعنی نماز، واجب خواهد بود. وجوب اجرای حدود و حفظ ثغور اسلام و دفاع از کیان اسلام و امت اسلامی، نسبت به وجود امام، از این قبیل است؛ یعنی، شارع مقدس، امور یاد شده را از مسلمانان خواسته است، ولی تحقق این خواست شارع، مشروط به وجود امام و پیشوای با کفایت و با تدبیر است.

این استدلال در شماری از کتاب‌های کلامی آمده است. تفتازانی، در شرح المقاصد، در تقریر این دلیل گفته است: ان الشارع امر باقامة الحدود و سدالثغور

و تجهیز الجیوش للجهاد و کثیر من الامور المتعلقة بحفظ النظام و حماية بيضة الاسلام، مما لا يتم الا بالامام، و ما لا يتم الواجب المطلق الا به و كان مقدورا، فهو واجب»؛ (۵۴) شارع، به اقامه حدود و حفظ مرزها، و مجهز ساختن سپاه برای جهاد و بسیاری از اموری که به حفظ نظام امت اسلامی و پاسداری از کيان اسلام مربوط می‌شود، آن هم اموری که بدون امام تحقق نمی‌پذیرد، امر کرده است و آن چه تحقق واجب مطلق، متوقف بر آن است و ایشان قدرت بر آن دارد، واجب است.

علامه حلی در کتاب الالفین، اموری را که تحقق آن‌ها منوط به وجود امام است، به تفصیل بیان کرده است. برخی از آن‌ها عبارت است از:
الف) جمع آراء بر امور اجتماعی که مناط تکلیف شارع در آن‌ها، اجتماع است، مانند جنگ و جهاد و آن چه در برگیرنده مصالح عمومی است.
ب) حفظ نظام اجتماعی و جلوگیری از اختلال و هرج و مرج.
ج) اجرای حدود الهی که الطاف الهی به شمار می‌روند.
د) تولی و تصدی امر قضاوت که از نیازهای مبرم اجتماعی است. (۵۵)
این دلیل، از اقسام دلیل عقلی غیر خالص است، و وجوب امامت، وجوب مقدمی و غیره است و نه وجوب نفسی.

۵- وجوب دفع ضررهای عظیم

دلیل دیگری که عده‌ای از متکلمان اسلامی بر وجوب امامت اقامه کرده‌اند، این است که امامت، در بردارنده منافع عظیم اجتماعی است که نادیده گرفتن آن‌ها، فرد و جامعه را دچار زیان‌های بزرگی خواهد کرد و دفع چنین ضررهایی، عقلا و شرعا، واجب است. فخر الدین رازی در تقریر این دلیل گفته است:
ان نصب الامام يتضمن دفع الضرر عن النفس، فيكون واجبا. اما الاول، فلانا

نعلم ان الخلق اذا كان لهم رئيس قاهر يخافون بطشه و يرجون ثوابه، كان حالهم في الاحتراز عن المفسد اتم مما اذا لم يكن لهم هذا الرئيس. و اما ان دفع الضرر عن النفس واجب، فبالاجماع عند من لا يقول بالوجوب العقلي، و بضرورة العقل عند من يقول به «؛ (۵۶)

نصب امام، در برگيرنده دفع ضرر از خود است، پس واجب است. بيان مقدمه نخست، اين است که ما می‌دانيم که مردم، هرگاه رهبری توان مند داشته باشند که از هيئت اش واهمه کنند و به پاداش هایش امید برند، از نظر احتراز از مفسد، نسبت به اين که دارای چنین رهبری نباشند، در وضعیت بهتری خواهند بود.

اما وجوب دفع ضرر از خود، از نظر آن کس که به وجوب عقلي اعتقاد ندارد، به اجماع است، و از نظر قائلان به وجوب عقلي، از بدیهیات عقلي به شمار می‌رود. تفتازانی نیز این استدلال را با شرح و بسط بیش‌تری آورده است و پس از تقرير آن، اشکالی را مطرح کرده و به آن پاسخ داده است.

اشکال، اين است که مقتضای تقرير یاد شده، جز اين نیست که هر اجتماع بشری، به رهبر و فرمانروا نیازمند است تا نظم اجتماعی را برقرار سازد، اما این مطلب را اثبات نمی‌کند که رهبری او باید عمومیت داشته و امور دنیوی و دینی را شامل شود، در حالی که امامت، در اصطلاح اسلامی، چنین معنایی را در بر دارد.

وی، در پاسخ این اشکال گفته است: برقراری نظم عمومی به گونه‌ای که در برگيرنده مصالح دنیوی و دینی مردم باشد، نیازمند رهبری عمومی در عرصه امور دینی و دنیوی است؛ زیرا، تعدد رهبری در مناطق مختلف، به اختلاف و نزاع می‌انجامد، و با اختصاص امامت به امور دنیوی، مصالح دینی که مهم‌ترین مقصود شارع است، تأمین نخواهد شد.

تفتازانی، سپس درباره مقدمه دوم گفته است: اما دلیل بر کبرای استدلال، از نظر ما، اجماع است، و از نظر قائلان به وجوب عقلی، حکم قطعی و بدیهی عقل است. (۵۷)

محقق طوسی، بر این استدلال، به عنوان دلیل نقلی، اشکال کرده و گفته است: این دلیل که فخر الدین رازی آن را به عنوان دلیل نقلی بر وجوب امامت آورده است، هر دو مقدمه اش، عقلی است؛ زیرا، مقدمه نخست آن، از قضایای حسن و قبح عقلی است و عقلی بودن مقدمه دوم آن نیز که وی به اجماع نسبت داده است، روشن تر از مقدمه نخست آن است، در حالی که او به حسن و قبح عقلی اعتقاد ندارد. (۵۸)

تفتازانی، در پاسخ به اشکال محقق طوسی گفته است: این مطلب که چیزی موجب صلاح یا فساد جامعه بشری باشد، به آن چه در حسن و قبح عقلی مورد نزاع و اختلاف است، ربطی ندارد، و وجوب دفع ضرر به این معنا که هر کس آن را ترک کند، مستحق عقاب الهی باشد، از نظر عقل، روشن نیست، تا چه رسد به این که روشن تر از مقدمه نخست باشد. (۵۹)

نقد تفتازانی بر محقق طوسی، وارد نیست؛ زیرا، درست است که مسئله مورد نزاع در باب حسن و قبح عقلی، این است که «فعل»، به گونه‌ای باشد که از نظر عقل، فاعل اش مستحق مدح و پاداش یا نکوهش و کیفر باشد، ولی این حکم عقلی، بدون منشا و ملاک نیست. ملاک این حکم عقلی، می‌تواند مصالح و مفاسد عمومی باشد، چنان که می‌تواند کمال و نقص وجودی باشد. (۶۰)

بنابراین، هرگاه قبول داشته باشیم که امامت، در بردارنده مهم‌ترین مصلحت نوعی است، چنان که رازی و تفتازانی و دیگر متکلمان اهل سنت به آن اذعان کرده‌اند، قطعاً، از مصادیق حسن و قبح عقلی خواهد بود و از نظر عقل، اهتمام به این مسئله، کاری است در خور ستایش و فاعلش مستحق مدح و پاداش

است و بی‌اعتنایی به آن، کاری است نکوهیده و فاعلش مستوجب نکوهش و کیفر خواهد بود. پس، هر دو مقدمه استدلال مزبور، عقلی است و در نتیجه، دلیل مزبور، از ادله عقلی وجوب امامت خواهد بود و کسی می‌تواند به آن استدلال کند که حسن و قبح عقلی را پذیرفته باشد.

از اینجا تفاوت این دلیل با دلیل پیشین نیز روشن شد و آن، اینکه دلیل پیشین، از ادله عقلی غیر خالص بود، ولی این دلیل، از ادله عقلی خالص است، و وجوب امامت طبق این دلیل، وجوب نفسی است و نه غیری و مقدمی.

پی‌نوشت:

- (۱) ملل و نحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۲۴، طبع لبنان، دارالمعرفه.
- (۲) مقایس اللغه، ج ۱، ص ۲۸.
- (۳) بقره: ۱۲۴.
- (۴) فرقان: ۷۴.
- (۵) هود: ۱۷.
- (۶) یس: ۱۲.
- (۷) این تعریف، از محقق طوسی، در رساله الامامه است که به ضمیمه تلخیص المحصل به چاپ رسیده است.
- (۸) این تعریف، از ابن میثم بحرانی در کتاب قواعد المرام است.
- (۹) این تعریف، از علامه حلی در کتاب الباب الحادی عشر، و فاضل مقداد در کتاب نهج المسترشدين است.
- (۱۰) این تعریف را عضدالدین ایجی در کتاب المواقف از گروهی از اشاعره نقل کرده است، (شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۵) تفتازانی، آن را از امام رازی نقل کرده است شرح المقاصد، ج ۱۵، ص ۲۳۴.
- (۱۱) این تعریف را قاضی عضد، مؤلف کتاب المواقف فی علم الکلام برگزیده است.
- (۱۲) این تعریف را سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۳۴ برگزیده است.
- (۱۳) جهت آگاهی بیش‌تر در این باره، به کتاب القواعد الکلامیه اثر نویسنده این سطور، رجوع شود.
- (۱۴) تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.
- (۱۵) ارشاد الطالبین، ص ۳۲۷، نیز رک: شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۶؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۵.
- (۱۶) تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.

- (۱۷) قواعد العقائد، ص ۱۱۱.
- (۱۸) همان، ص ۱۱۴-۱۱۶.
- (۱۹) گروهی از شیعه که پس از شهادت امام حسین علیه السلام به امامت محمد بن حنفیه معتقد شدند و بر این عقیده‌اند که او از دنیا نرفته است، بلکه در غیبت به سر می‌برد، و او، همان مهدی موعود است.
- (۲۰) قواعد العقائد، ص ۱۱۰.
- (۲۱) جهت آگاهی از گرایش‌های اعتقادی مختلف زیدیه به کتاب الزیدیه تألیف دکتر احمد محمود صبحی رجوع شود.
- (۲۲) شرح المواقف، ج ۷، ص ۳۴۵.
- (۲۳) قواعد العقائد، ص ۱۱۰؛ شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۵؛ تلخیص المحصل، ص ۴۰۶.
- (۲۴) کشف المراد، ص ۴۹۰.
- (۲۵) تلخیص المحصل، ص ۴۰۶.
- (۲۶) قواعد العقائد، ص ۱۱۱.
- (۲۷) شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۵.
- (۲۸) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۶؛ ارشاد الطالبین، ص ۳۲۷.
- (۲۹) کشف المراد، ص ۴۹۰.
- (۳۰) ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۱۶.
- (۳۱) الاباضیه مذهب اسلامی معتدل، ص ۲۶.
- (۳۲) جواهر النظام فی علمی الادیان و الاحکام، ج ۲، ص ۱۸۰.
- (۳۳) شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۵.
- (۳۴) شرح الفقه الاکبر، ص ۱۷۹.
- (۳۵) شرح العقاید النسفیة، ص ۱۱۰؛ اصول الدین، جمال الدین حنفی، ص ۲۶۹.
- (۳۶) لمعة الاعتقاد، شرح محمد بن صالح عثیمین، ص ۱۵۶، طبع مکتبه اضواء السلف، الرياض.
- (۳۷) نساء: ۵۹.
- (۳۸) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۹.

- (۳۹) تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.
- (۴۰) این حدیث، با اندکی تفاوت در تعبیر، به صورت متواتر، در منابع حدیث شیعه و اهل سنت روایت شده است. منابع آن، مطابق تحقیق برخی از محققان بدین قرار است:
- الف) منابع شیعی: الکافی، ج ۱، ص ۳۷۷، المحاسن، ص ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۵۸؛ اکمال الدین، ص ۴۱۳؛ عقاب الاعمال، ص ۲۴۴؛ غیبیه النعمانی، ص ۱۳۰.
- ب) منابع اهل سنت: مسند ابی داوود، ص ۲۵۹؛ حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۴؛ مستدرک الحاکم، ج ۱، ص ۷۷؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۰، ص ۳۵۰؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۴؛ ینابیع المودّة، ص ۱۱۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۵۵.
- رک: مجلد هفتم از مصنفات شیخ مفید، الرسالة الاولى فی الغیبه، پاورقی، ص ۱۱، سید محمدرضا حسینی جلالی.
- (۴۱) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۹.
- (۴۲) شرح العقائد النسفیة، ص ۱۱۰.
- (۴۳) شرح الفقه الاکبر، ص ۱۷۹.
- (۴۴) النبراس، ص ۵۱۲.
- (۴۵) تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.
- (۴۶) همان.
- (۴۷) شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۶.
- (۴۸) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۶.
- (۴۹) شرح العقائد النسفیة، ص ۱۱۰.
- (۵۰) نهاییه الاقدام، ص ۴۷۹.
- (۵۱) غایه المرام، ص ۳۶۴.
- (۵۲) المغنی، مبحث امامت، ج ۱، ص ۴۷.
- (۵۳) الاقتصاد فی الاعتقاد، ص ۲۵۴، چ بیروت، مکتبه الهلال، ۱۴۲۱ ه ق.
- (۵۴) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۶-۲۳۷. نیز رجوع شود: شرح المواقف، ج ۸، ص

- ۳۴۶؛ شرح العقائد النسفية، ص ۱۱۰؛ غاية المرام فى علم الکلام، ص ۳۶۶.
 (۵۵) الالفين، ص ۷-۸.
 (۵۶) تلخيص المحصل، ص ۴۰۷.
 (۵۷) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۷-۲۳۸.
 (۵۸) تلخيص المحصل، ص ۴۰۷.
 (۵۹) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۸.
 (۶۰) برای آگاهی بیش‌تر در این باره، به کتاب القواعد الکلامية، از این نویسنده رجوع شود.

منبع:

مجله انتظار (انتظار موعود)؛ تابستان ۱۳۸۱، شماره ۴

نقش بیعت در عصر حضور و غیبت

مفهوم بیعت

بیعت به معنای تعهد و پیمان است، که بیعت کنندگان تعهد می دهند تا نسبت به کسی که با او بیعت می کنند وفادار باشند و این بستگی دارد به آنچه از جانب بیعت شونده پیشنهاد می شود.

از این رو بیعت در مواردی به کار می رود که از جانب مقام والایی در رابطه با امر مهمی پیشنهاد می شود که به همراهی و یاری بیعت کنندگان نیازمند باشد، تا امکانات خود را در اختیار او بگذارند و در تحقق یافتن آن امر مهم بکوشند. در حقیقت، این بیعت شونده است که تعهد می گیرد، و بیعت کنندگان تعهد می دهند. معنی یاد شده از موارد کاربرد این واژه در قرآن به دست می آید: «یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یتابعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یتاتین بیهتان یفتینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم» (۱)

خداوند در این آیه به پیامبر دستور می دهد که هر گاه زنان مؤمنه نزد تو آمدند و تعهد نمودند تا کار خلافی مرتکب نشوند و از تو فرمان ببرند، تعهد آنان را بپذیر. این آیه پس از فتح مکه، درباره بیعت زنان، که در روی کوه صفا انجام گرفت، نازل گردید و به دنبال آن پیامبر اسلام بیعت آنان را درباره شرایط یاد شده در آیه پذیرفت و در واقع از آنان تعهد گرفت تا بر خلاف شیوه اسلامی رفتار نکنند.

«ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتية اجرا عظيما» (۲) خداوند در اين آيه به پيامبر می‌فرمايد کسانی که با تو بيعت می‌کنند، در واقع با خدا بيعت کرده‌اند. يعنی پيمانی که با تو بسته می‌شود پيمان با خدا است. زیرا آن دست خدا است که برتر از دست‌ها قرار دارد و اين همان تعهدی است که مسلمانان، در مقابل پيامبر صلی الله عليه و آله بر گردن گرفته بودند تا وفادار باشند، و در رابطه با اسلام و نظام پایبند بوده و در هر جنگ و صلحی که پيش آید، پا بر جا بمانند.

درباره بيعت عقبه ثانیه سال پيش از هجرت، عبادہ بن صامت، که یکی از دوازده نفری است که نمایندگی انصار را بر عهده داشتند، می‌گوید:

«بايعنا رسول الله صلى الله عليه و آله ببيعة الحرب، على السمع و الطاعة، فى عسرا و يسرا، و منشطنا و مكرهنا، و اثره علينا. و ان لا ننازع الامر اهله. و ان نقول بالحق اينما كنا لا نخاف فى الله لومه لائم» (۳) پيمانی که با پيامبر بستيم، پيمان جنگ بود، تا در همه حال شنوا و فرمانبردار باشيم و بيهوده عذر تراشی نکنيم و او را بر خود مقدم داريم؛ و در امر زعامت با او درگير نشويم و همواره حق گو باشيم، و در پيشگاه خدا از چیزی باک نداشته باشيم.

و درباره بيعت رضوان که در سايه درختی انجام گرفت و چنانچه گذشت در رابطه با آمادگی برای جنگ احتمالی با قریش بود و مورد ستايش پروردگار قرار گرفت، می‌خوانيم: «لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة، فعلم ما فى قلوبهم فانزل السكينة عليهم و اثابهم فتحا قريبا» (۴) خداوند از مؤمنين خوشنود گرديد، که با تو پيمان بستند تا استوار باشند و از نيت پاک آنان آگاهی دارد. لذا به آنان آرامشى بخشيد، و پيروزی نزديکی (فتح خير) برايشان فراهم ساخت.

بیعت از ریشه «بیع» (۵) - به معنای فروش - گرفته شده، زیرا بیعت‌کننده بایع است و آنچه در توان دارد، در طبق اخلاص قرار داده، به بیعت‌شونده می‌فروشد، بدین گونه که تعهد می‌دهد و بر گردن می‌گیرد که تمامی امکانات خود را در راه تعهدی که داده بکار گیرد، و در پیشگاه بیعت‌شونده از هر گونه خدمت شایسته دریغ نورزد.

بیعت - همانگونه که اشارت رفت - در مواردی به کار می‌رود که از جانب بیعت‌شونده پیشنهاد مهمی شده باشد در این صورت، او از بیعت‌کنندگان تعهد می‌گیرد تا نسبت به آن پیشنهاد وفادار باشند و تمامی امکانات خود را در راه تحقق آن مبذول دارند. لذا در حدیث آمده: «لا تبایعونی علی الاسلام؟» پیامبر، اسلام را بر قبایل عرب پیشنهاد می‌فرمود و به آنان می‌گفت، آیا تعهد نمی‌دهید که نسبت به اسلام وفادار باشید؟ از عرب درباره اسلام بیعت می‌گرفت، تا آن را پذیرفته و در راه پیشرفت و تحکیم پایه‌های آن بکوشند و از بذل هر گونه امکانات دریغ نورزند.

در احادیث بسیاری آمده است: «نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدأ؛ با پیامبر پیمان بستیم تا همواره در جهاد وفادار باشیم.» «بایعناه علی الموت» پیمان بستیم تا پای جان وفادار باشیم. «بایعت رسول الله صلی الله علیه و آله علی السمع و الطاعة؛ با پیامبر پیمان بستم تا سخن نبی و فرمانبردار باشیم.» لذا بیعت در عهد رسالت چیزی جز پیمان وفاداری نبود، بیعت‌کنندگان به حکم وظیفه می‌بایست تمامی امکانات خود را در اختیار پیامبر قرار دهند و تمامی توان خود را در راه اسلام ارزانی دارند. این گونه پیمان در حقیقت پیمان با خدا است. و در راه اسلام انجام گرفته است، تا اسلام حاکم باشد و گسترده و جهان شمول گردد.

ابن خلدون در این باره گوید: «اعلم ان البیعه هی العهد علی الطاعة، کان المبیاع

یعاهد امیره علی انه یسلم له النظر فی امر نفسه و امور المسلمین، لا ینازعه فی شیء من ذلك، و یطیعه فیما یکلفه به من الامر علی المنشط و المکروه، و کانوا اذا بايعوا الامیر و عقدوا عهده، جعلوا ایدیهم فی یده تأکیداً للعهد، فاشبه ذلك فعل البایع و المشتري فسمى بیعه، مصدر باع، و صارت البیعه مصافحه بالایدی. هذا مدلولها فی عرف اللغة و معهود الشرع. و هو المراد فی الحديث فی بیعه النبی صلی الله علیه و آله لیلہ العقبه و عند الشجرة و حیثما و رد هذا اللفظ.» (۶) بیعت، پیمان بر فرمانبرداری است. مانند آن است که بیعت کننده نسبت به امیر (سرکرده) خود تعهد می‌دهد، تا مصلحت اندیشی درباره خود و شؤون مسلمین را، به او واگذارد و با او درگیر نشود و در آنچه فرمان می‌دهد، فرمان ببرد، چه خوش آیند باشد یا ناخوش آیند. و موقع بیعت، دست خود را در دست امیر می‌گذارند، مانند فروشنده و خریدار، از این رو این گونه پیمان را بیعت نامیدند که همانند معامله بیع انجام می‌گیرد. همچنین مفهوم بیعت، در عرف لغت و شرع و نیز در مواردی که با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیعت انجام گرفته همین گونه است.

راغب اصفهانی گوید: «و بايع السلطان: اذا تضمن بذل الطاعة له بما رضى له. و يقول لذلك: بیعه و مبايعه. و قوله عز و جل: فاستبشروا ببیعکم الذی بايعتم به (۷) اشاره الی بیعه الرضوان.» (۸) با سلطان بیعت نمود، یعنی تعهد کرد که اطاعت خود را مبذول دارد و نسبت به فرامین او خاضع باشد. لذا بیعت در آن عهد، برای تأکید بر وفاداری، و فراهم ساختن امکانات بوده است. و همانگونه که در امر رسالت دخالتي نداشته، در امر زعامت پیامبر نیز دخالتي نداشته است. زیرا پیامبر از جانب خداوند به هر دو مقام منصوب گردیده بود و تأکید پیامبر بر گرفتن بیعت، تنها برای تحکیم و تثبیت پایه‌های حکومت خود و فراهم ساختن امکانات بوده است.

بیعتی را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم، از مسلمانان، درباره مقام ولایت کبرای مولا امیر مؤمنان علیه السلام گرفت بر همین منوال بود، پس از آنکه به طور صریح، علی را برای خلافت و امامت پس از خود منصوب نمود، از مردم پیمان وفاداری گرفت، تا امکانات خود را-همانگونه که در اختیار پیامبر قرار داده‌اند در اختیار علی علیه السلام نیز قرار دهند و در تثبیت پایه‌های حکومت وی بکوشند.

لذا حضرت فرمود: «اللهم وال من والاه، وانصر من نصره، واخذل من خذله.» (۹) خداوندا، در پرتو عنایت خود قرار ده، کسی را که خود را در پرتو ولایت کبرای علی قرار داده و یاری نما کسی را که علی را یاری کند و از عنایت خود محروم ساز کسی را که علی را رها کرده او را تنها گذارد و یاری نکند.

بیعت واجب‌الوفا است

بیعت، تعهدی واجب‌الوفا است، زیرا شریعت اسلام، آن را از لوازم ایمان شمرده و نقض عهد را مایه فرونی کفر دانسته است.

بیعت از نظر عرف و شرع، تعهدی است واجب‌الوفا که شرافت و کرامت انسانیت، التزام به آن را ایجاب می‌کند. این خود یک تعهد شرعی است که لزوم آن در عرف، مسلم بوده، و شرع آن را امضا و تنفیذ نموده و نقض عهد از دیدگاه عقل و شرع، گناه به شمار می‌رود.

قرآن، بر این امر به گونه‌های مختلف تأکید کرده است. اولاً از آن با عنوان «بیع» - که از عقود لازمه است - یاد کرده است: «فاستبشروا بیعکم الذی بایعتم به.» (۱۰)

ثانیاً این گونه بیعت را بیعت با خدا دانسته که پیمانی است ناگسستنی: «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله، ید الله فوق ایدیهم» (۱۱) و وفای به این عهد

را که عمل به شریعت است، تجارتی دانسته که هرگز کساد ندارد: «ان الذین يتلون كتاب الله و اقاموا الصلاه و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانية يرجون تجاره لن تبور» (۱۲)

ثالثاً وفای به این عهد را از لوازم ایمان گرفته است: «و من اوفی بما عاهد علیه الله» (۱۳) «و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا» (۱۴)

رابعاً نکث بیعت (نقض پیمان) را گناه شمرده است: «و من نکث فانما ینکث علی نفسه» (۱۵) و از هر گونه عهد شکنی، با عنوان «نکث» یاد کرده که مستوجب کفر و جواز قتال است. «و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمه الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون. الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم» (۱۶) و اگر پیمان شکستند و بر دین طعنه وارد ساختند پس با سران کفر بجنگید زیرا اینان را تعهدی نیست باشد تا بس کنند. آیا نمی جنگید با گروهی که پیمان شکسته اند؟

امام امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: «و اما حقّی علیکم فالوفاء بالبیعه، و النصیحه فی المشهد و المغیب، و الاجابه حین ادعوکم و الطاعه حین آمرکم.» (۱۷) آنچه حق من بر شما است آن است به پیمان خود پایبند باشید. و در حضور و پشت سر ناصحانه برخورد کنید. و هر گاه شما را می خوانیم اجابت کنید، و آنچه دستور می دهم فرمانبردار باشید. در روایات فراوان، بیعت را همچون طوقی دانسته است که گردن بیعت کننده را فرا گرفته، و بیعت انسان را گریبانگیر و گردن گیر آن می داند. و نکث بیع یا نقض عهد و شکستن پیمان را از گناهان بزرگ می شمارد.

ثقه الاسلام کلینی از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: «من فارق جماعه المسلمین و نکث صفقه الامام، الی الله عز و جل اجزم.» (۱۸) صفقه یعنی دست به دست دادن در هنگام بیعت. هر که از انبوه مسلمانان کناره

گیرد. و بیعت خود را با امام نقض کند. روز قیامت در حالی محشور می شود که او را خوره گرفته است.

شیخ المحدثین صدوق، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «ثلاث موبقات: نکث الصفة، و ترک السنه، و فراق الجماعه.» (۱۹) سه چیز موجب هلاکت است: نقض بیعت، ترک سنت، جدا شدن از جماعت.

ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «و من مات و لیس فی رقبته بیعه لامام، مات میتة جاهلیه. و لا یعذر الناس حتی یعرفوا امامهم.» (۲۰) هر که در گردن خود بیعت با امام وقت را نداشته باشد، همانند دوران جاهلیت خواهد مرد. و پذیرفته نیست عذر کسی تا امام خویش را بشناسد. روایات در زمینه ضرورت بیعت و حرمت نقض عهد با امام وقت، از حد تواتر افزون است. از این رو، بیعت که پیمان وفاداری نسبت به مقام ولی امر است، یک واجب تکلیفی است، و شکستن آن از گناهان کبیره محسوب می شود و کتاب و سنت و عقل و سیره عقلا ضرورت آن را ایجاب می کند.

بنابراین نیازی نیست که برای اثبات لزوم پابندی به بیعت، به سراغ باب وکالت رفته و آن را یک وکالت لازم بگیریم و با تکلف و دشواری از بیعت چهره‌ای تصویر کنیم که با ماهیت آن همگون نباشد. برخی از بزرگان، بیعت را که با انتخاب عمومی انجام می گیرد، گونه‌ای وکالت دانسته و لزوم وفای به آن را از عموم اوفوا بالعقود (۲۱) استفاده نموده است و چنین می نویسد: «و الانتخاب و ان اشبه الوکاله بوجه، بل هو قسم من الوکاله بالمعنی الاعم، اعنی ایکال الامر الی الغير او تفویضه الیه. . . و لکن ایکال الامر الی الغير، قد یکون بالاذن له فقط، و قد یکون بالاستنباه، بان یکون النائب وجودا تنزیلیا للمنوب عنه، و کان العمل عمل المنوب عنه، و قد یکون باحداث الولاية و السلطه المستقله للغير

مع قبوله. و الاول ليس عقدا. و الثانى عقد جائز-على ما ادعوه من الاجماع-و اما الثالث فلا دليل على جوازه(عدم لزومه)بل قوله تعالى: اوفوا بالعقود يقتضى لزومه، كيف و استیجار الغير للعمل ایضا نحو توکیل له مع لزومه قطعاً... و قد مر ان البيع و البیعه من باب واحد و الماده واحده، فحكمها حکمه، و البیع لازم قطعاً.» (۲۲)

در این عبارت انتخاب را نوعی وکالت، به مفهوم عام آن -که مطلق واکذارى به دیگری باشد- دانسته، زیرا وکالت بدین معنی بر سه گونه است:

۱- صرف اذن تصرف در مال یا ملک اذن دهنده. که از عقود محسوب نمى شود.
 ۲- نیابت گرفتن که شخص نایب به جای منوب عنه تصرف می کند، و این از عقود جایزه است.

۳- اعطای ولایت و حق سلطه به دیگری که مستقلاً و با صلاحدید خود عمل کند، البته با شرط پذیرفتن او، و این گونه وکالت، دلیلی بر جایز بودن(لازم نبودن) آن وجود ندارد، بلکه عموم آیه اوفوا بالعقود شامل آن می گردد. همانگونه که «استیجار» (کسی را به اجیری گرفتن) نیز نوعی وکالت است و از عقود لازمه می باشد. علاوه بر آن که بیعت از ریشه بیع گرفته شده و بیع عقدی لازم به شمار می آید.

آنگاه برای آنکه اثبات نماید که پذیرفتن مسئولیت در حقیقت پذیرفتن وکالت است، به نامه ای که امام امیرالمؤمنین علیه السلام به نمایندگان خود در جمع آوری مالیات نگاشته، اشاره می کند: «فانکم خزان الرعیه، و وکلاء الامه، و سفراء الائمه» (۲۳) شما خزانه داران مردم هستید و از جانب امت وکالت دارید و فرستادگان امیران می باشید.

در این گفتار و نحوه استدلال، جای مناقشه وجود دارد: اولاً بردن مسئله بیعت و انتخاب را زیر پرچم وکالت، ضرورتی ندارد، تا به ناچار و بدون هیچ دلیلی، برای

وکالت مفهومی عام فرض کرده و برای آن اقسام سه گانه تصور نمود. زیرا اذن در تصرف، از باب اباحه و رخصت در تصرف می‌باشد، و هیچگونه ارتباطی به باب وکالت ندارد.

ثانیاً تفسیر کردن وکالت به مفهوم عام «مطلق واگذاری-تفویض» وجهی ندارد، زیرا اگر صاحب مقامی از مقام خود تنازل کرده، و آن را به دیگری واگذار کند، به هیچ وجه مفهوم وکالت یا نیابت از آن استشمام نمی‌شود و هر گونه تفسیر لغوی باید مستند عرفی داشته باشد.

ثالثاً واژه «وکلاء» که در نامه امام علیه السلام بکار رفته بدین جهت است که امام علیه السلام به استناد حق ولایت، به ایشان دستور داده تا با عنوان «وکلائی امت» اموال مربوطه به بیت‌المال مسلمین را جمع‌آوری کنند و این مسئله هیچ گونه ارتباطی با مسئله بیعت و انتخاب ندارد، تا شاهد مسئله گردد. و نیز مسئله «استیجار» ارتباطی به باب «وکالت» ندارد، استیجار از باب «استخدام» برای انجام کار و خدمت به مستأجر است. مثلاً اگر کسی را برای انجام کارهای آبدارخانه در یک اداره دولتی یا رکت یا کارخانه اجیر می‌گیرند و استخدام می‌نمایند، آیا عنوان نیابت یا وکالت از آن برداشت می‌شود؟ درست است که کاری به او تفویض (واگذار) شده، ولی همانگونه که گفته شد، مطلق تفویض به معنی و مفهوم وکالت نیست.

خلاصه آن که فرض نمودن مفهوم وکالت در یک افق عام و گسترده، سپس تفسیر کردن آن به مطلق واگذاری، آن گاه چنین نتیجه گرفتن که انتخاب گونه‌ای وکالت لازم است. تمامی اینها تصوراتی بیش نیست، و هیچ گونه سند لغوی یا عرفی ندارد.

علاوه، ضرورتی هم چنین تصوراتی را ایجاب نمی‌کند و برای اثبات لزوم بیعت و وجوب وفای به عهد و حرمت نکث (شکستن پیمان)، نیازی به پذیرفتن این

گونه تکلفات و پیمودن این راه پر مشقت نیست. زیرا کتاب و سنت و سیره عقلا، برای دلالت و اثبات آن کافی است.

بیعت در عصر غیبت

بیعت در دوران حضور (عهد رسالت و حضور امامان معصوم) تنها نقش یک وظیفه و تکلیف شرعی در رابطه با فراهم ساختن امکانات لازم برای اولیای امور را ایفا می‌کرد. و مقام ولایت و زعامت سیاسی پیامبر و امامان معصوم، از مقام نبوت و امامت آنان نشأت گرفته بود و بر مردم واجب بود تا امکانات لازم را برای آنان فراهم سازند، تا بتوانند با نیروی مردمی، مسئولیت اجرای عدالت را به بهترین شکل به انجام رسانند. و اگر مردم از این وظیفه سرباز می‌زدند، هیچ گونه کاستی در مقام امامت و زعامت سیاسی آنان وارد نمی‌ساخت و در آن صورت مردم تمرد کرده و از اطاعت اولی الامر خویش تخلف ورزیده بودند. از این رو شیعه همواره حاکمان وقت را غاصب دانسته، امامان معصوم را اولیای خویش می‌دانسته‌اند.

بنابر این، در عهد حضور، بیعت، نفیاً و اثباتاً در امامت و زعامت نقشی نداشته و تنها در ایجاد توان و قدرت اجرایی برای زعیم قانونی و شرعی نقش داشته است.

ولی بیعت در عصر غیبت، دو نقش را ایفا می‌کند:

یک: شناسائی واجدین شرائط لازم در سایه رهنمود عقل و شرع.

دو: انتخاب فرد اصلح و تعهد وفاداری نسبت به او و فراهم ساختن امکانات لازم برای ایجاد توان و قدرت اجرایی دولت حاکم.

لذا بیعت در عصر غیبت نقش به فعلیت رساندن صلاحیت رهبری را ایفا می‌کند. اوصاف ارائه شده از جانب شرع، صلاحیت داشتن رهبر را ایجاب می‌کند و

مردم با شناسایی واجدین اوصاف و بیعت با فرد اصلح، این صلاحیت را به فعلیت می‌رسانند. البته این شناسایی و بیعت، امضای شارع را به دنبال دارد که مشروعیت ولایت فقیه از همین جا نشأت گرفته و به گونه حد میانه انتصاب و انتخاب صورت می‌گیرد. در توضیح این مطلب یادآور می‌شویم که تعیین ولی امر، از جانب شرع به دو گونه است:

۱- تعیین بالتخصیص، که شخص معینی بالخصوص، برای مقام رهبری امت معرفی گردد، چنانچه در عهد رسالت با آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم ابلاغ شد. و نیز مسئله خلافت که در سخن پیامبر در غدیر خم مطرح گردید «فمن كنت مولاه فهذا علی مولاه».

۲- تعیین بالتوصیف، به گونه‌ای که شارع اوصافی را ارائه می‌دهد تا هر که واجد آن شرائط باشد، شایستگی مقام ولایت را داشته باشد: «ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله فیه». آنگاه تشخیص واجدین شرایط را به مردم واگذار می‌کند، تا به وسیله خبرگان خود، فرد اصلح را شناسایی کرده با او بیعت کنند.

سپس طبق مقبوله عمر بن حنظله «فانی قد جعلته علیکم حاکما» و نیز توقیع شریف «فانهم حجتی علیکم»، این شناسایی و بیعت (انتخاب) مورد امضای شرع قرار می‌گیرد.

بنابراین خصوصیات رهبر در آغاز از سوی شرع ارائه می‌شود و در پایان نیز مورد امضای شارع قرار می‌گیرد و بدین جهت مشروعیت ولایت فقیه، کاملاً از موضع شرع نشأت گرفته و نقش مردم در این میانه، نقش تشخیص موضوع و بیعت که تعهد به وفاداری است.

البته همین نقش، ولایت فقیه را -که یک حکم وضعی است- منجز و قطعی

می‌سازد و به فعلیت می‌رساند و سهم مردم در تنجیز ولایت فقیه، سهم عمده است و به واقع این مردم هستند که در ایجاد حکومت مورد پسند خود نقش اساسی را ایفا کرده‌اند.

و همین، معنای میانه بین انتصاب و انتخاب را می‌رساند. نه انتصاب مطلق است که مردم در تعیین آن سهمی نداشته باشند و نه انتخاب مطلق است که شرع در آن نقشی نداشته باشد. بلکه انتخابی است مردمی در سایه رهنمود شرع و مورد قبول شارع.

مسئولیت رهبر در پیشگاه خدا و مردم

مسئله مسئولیت مقام رهبری در پیشگاه خدا و مردم از همین وظیفه متقابل رهبر و مردم نشأت گرفته، زیرا مقام رهبری در پیشگاه الهی مسئولیت دارد تا مجری عدالت باشد و احکام اسلامی را بدون کم و کاست اجرا نماید و بدین جهت است که افزون بر علم و اقتدار، عدالت و تقوا نیز در مقام رهبری شرط است.

او همچنین در مقابل ملت نیز مسئولیت دارد و باید جوابگوی نیازهای عمومی باشد و در تامین مصالح همگانی در همه زمینه‌ها بکوشد و اگر کوتاهی کند یا کوتاه آید و نتواند از عهده آن برآید، از جانب مردم به وسیله خبرگان منتخب آنان بر کنار می‌شود که در اصل یکصد و یازدهم قانون اساسی شرح آن آمده است.

امام امیر مؤمنان علیه السلام در رابطه با حق متقابل رهبر و مردم و مسئولیتی که در مقابل یکدیگر دارند، می‌فرماید: «ایها الناس ان لی علیکم حقا، و لکم علی حق. فاما حقکم علی فالنصیحه لکم، و توفير فیئکم علیکم، و تعلیمکم کی لا تجهلوا. و تادیبکم کیما تعملوا. و اما حقی علیکم فالوفاء بالبیعه، و النصیحه

فی المشهد و المغیب. و الاجابه حین ادعوکم. و الطاعه حین آمرکم.» (۲۴) ای مردم، همان گونه که من بر شما حقی دارم، شما نیز بر من حقی دارید. حق شما بر من آن است که هیچ گاه از رهنمودهای خالصانه دریغ نورزم و در تامین رفاه زندگی شما بکوشم و در تربیت و تعلیم همگانی کوتاهی نکنم.

امام علیه السلام در این سخن، سه موضوع مهم را مطرح می کند:

۱- رهنمودهای خالصانه، پدران و حکیمان، بدون جهت گیری که همه آحاد ملت مد نظر باشند.

۲- تأمین رفاه در زندگی در سطح عموم و ایجاد اشتغال و رونق دادن به کشت و کار و صنعت و تجارت و بالا بردن سطح درآمدها.

۳- تعلیم و تربیت به صورت فراگیر و فراهم نمودن امکانات پیشرفت بسوی مدارج عالی و دانش و ایجاد پژوهشگاههای علمی در تمامی زمینه ها. البته این با قطع نظر از دیگر وظایف نظام حکومت اسلامی از قبیل حراست از سرزمین اسلامی و ثروت ملی و ارزشهای دینی و فرهنگی و نیز بالا بردن توان سیاسی و نظامی و اقتصادی کشور است که در دیگر کلمات مولا امیر مؤمنان علیه السلام آمده است.

و اما حق رهبر بر ملت، یعنی مسئولیت امت در مقابل دولت حاکم، این است که به پیمان خود وفادار باشند و اگر کاستیهایی می بینند، در حضور مسؤولان یادآور شوند و در غیاب آنان در صدد افشای عیوب و اشکالات نباشند و دستورات را به طور کامل انجام دهند.

پی‌نوشت:

- ۱- سوره ممتحنه ۶۰:۱۲.
- ۲- سوره فتح ۴۸:۱۰.
- ۳- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۹۷.
- ۴- سوره فتح ۴۸:۱۸.
- ۵- لذا در سوره توبه ۹:۱۱۱ آمده: «فاستبشروا بیعکم الذی بايعتم به؛ بشارت باد شما را بر این معامله‌ای که انجام دادید) که اشاره به بیعت رضوان است.»
- ۶- مقدمه ابن خلدون باب ۳ فصل ۲۹ ص ۲۰۹.
- ۷- سوره توبه ۹:۱۱۱.
- ۸- مفردات راغب اصفهانی: ماده بیع.
- ۹- الغدير ج ۱ ص ۱۱.
- ۱۰- سوره توبه ۹:۱۱۱.
- ۱۱- سوره فتح ۴۸:۱۰.
- ۱۲- سوره فاطر ۳۵:۳۰.
- ۱۳- سوره فتح ۴۸:۱۰.
- ۱۴- سوره بقره ۲:۱۷۷.
- ۱۵- سوره فتح ۴۸:۱۰.
- ۱۶- سوره توبه ۹:۱۲-۱۳.
- ۱۷- نهج البلاغه خطبه: ۳۴.
- ۱۸- کافی شریف ج ۱ ص ۴۰۵. کتاب الحجّه باب النصیحه لائمه المسلمین.
- ۱۹- خصال- ابواب الثلاثه حدیث ۱۳ ص ۸۵ ج ۱.
- ۲۰- بحار الانوار ج ۲۷ ص ۱۲۶ حدیث ۱۱۶.
- ۲۱- سوره مائده: ۵:۱.
- ۲۲- دراسات فی ولایه الفقیه ج ۱ ص ۵۷۵-۵۷۶.

۲۳- نهج البلاغه؛ نامه شماره ۵۱.

۲۴- نهج البلاغه؛ خطبه ۳۴ (صبحی صالح) ص ۷۹.

منبع:

ولایت فقیه؛ معرفت، هادی

واجب‌الاطاعه بودن امام

خداوند کریم در «آیه ۵۹ از سوره نساء»، اطاعت از رسول الله (ص) و پس از ایشان، «اولوالامر» را در عرض اطاعت از خود قرار داده و فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ ای کسانی که ایمان آوردید! از خداوند و رسول و اولوالامر از آنان، پیروی کنید.»

فرمان اطاعت بی چون و چرا، توصیه‌ای ساده نیست؛ بلکه امر واجبی است که نافرمانی از آن، موجب خشم خداوند و کیفر ایشان است. درباره منکران و عاصیان، آنچه که این امر واجب را حمایت می‌کند، مقام عصمت رسول الله (ص) و صاحبان امر (ع)، علم لدنی ایشان و اذن خاص خداوند متعال درباره ایشان است؛ سه شرط ضروری که باعث تحقق امر هدایت و تجربه سعادت دنیوی و اخروی جنّ و انس می‌شود.

علما و مفسران شیعه، همگی اتفاق نظر دارند که اولوالامر، امامان معصوم از اهل بیت پیامبر اکرم (ص) هستند؛ همانان که واجد همه شئون و توانایی‌ها برای رهنمون شدن خلق روزگار به صراط مستقیم و آبشخور توحیدی‌اند.

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: وقتی خداوند آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ...» را بر پیامبرش محمد (ص) نازل کرد، من به او عرض کردم: یا رسول الله! ما خدا و رسولش را شناختیم؛ اما اولوالامر که خداوند اطاعت و پیروی آنان را دوشادوش اطاعت تو قرار داده است، چه کسانی‌اند؟ پیامبر (ص) فرمودند: «ای جابر! آنان جانشینان

من و امامان مسلمانان بعد از من هستند که اوّل ایشان، علی بن ابی طالب است و بعد از او، به ترتیب، حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی که در «تورات» به باقر معروف است و تو ای جابر! او را می‌بینی. در آن موقع، سلام مرا به او برسان.

بعد از او، جعفر بن محمد صادق و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی می‌باشند و بعد از او، امام هم نام و هم کنیه من، حجت خدا بر روی زمینش و آخرین نشانه پروردگار در میان بندگان، پسر حسن بن علی است. او کسی است که خداوند متعال سراسر زمین را به دست او فتح می‌کند. او کسی است که از شیعیان و دوستان خود پنهان می‌شود؛ به طوری که بر امامت او، کسی پابرجا نخواهد ماند؛ مگر آن کسی که خداوند قلبش را به ایمان آزموده باشد.»

جابر می‌گوید: پرسیدم: یا رسول الله! آیا شیعیان او در زمان غیبت، از او بهره می‌برند؟ فرمودند: «آری. سوگند به خدایی که مرا به پیامبری فرستاده است! آنان از نور او روشنایی می‌گیرند و از ولایت او در زمان غیبتش بهره می‌برند؛ مانند بهره‌ای که مردم از خورشید می‌گیرند، گرچه ابر آن را بپوشاند. ای جابر! این سخن از اسرار مخفی الهی و در خزینه علم الهی است. پس آن را از نااهلان پنهان کن.» [۱]

طبری می‌گوید: من در «خراسان»، بالای سر امام رضا (ع) به خدمت ایستاده بودم و جمعی از بنی هاشم که اسحاق بن موسی در میانشان بود، خدمت آن حضرت بودند. امام (ع) فرمودند: «ای اسحاق! به من خبر رسید که مردم (اهل سنت) می‌گویند: ما عقیده داریم که مردم برده ما هستند. نه، سوگند به خویشی و قرباتی که با پیغمبر (ص) دارم! نه من هرگز این سخن نگفته‌ام و نه از پدرانم شنیده‌ام و نه به من خبر رسیده که یکی از آنها گفته باشد؛ ولی من می‌گویم،

مردم بنده ما هستند در اینکه، اطاعت ما بر آنها واجب است و در اطاعت، فرمانبر مایند و در دین، پیرو ما هستند. هر کس حاضر است، به غایبان برساند.» [۲]
در انتصاب شخصی به عنوان «خلیفه» و قائم مقام سلطان در یک مملکت، ضرورتاً آن شخص می‌بایست واجد همه شئونی باشد که سلطان در وقت حضورش بر اریکه قدرت دارد؛ چنان که فرمان صریح «اطیعوا الرسول و اولوالامر» از سوی خداوند همین معنا را می‌رساند که خلیفه خداوند، اطاعتش واجب است و ضرورتاً واجد همه اختیارات و شئون وی نیز هست.

موضوع «واجب الاطاعه بودن امام»، بی هیچ شک، به سه موضوع حکمت خلق جنّ و انس، جعل خلیفه خداوند بر زمین و سرانجام، موضوع تأسیس دولت کریمه و خلافت مستضعفان، پس از ظهور معطوف است. به عبارت دیگر، واجب الاطاعه بودن امام، شرط ضروری تحقق سه امر یادشده است. در صبحگاه آفرینش، خداوند متعال، جنّ و انس را به منظور تحقق امر بندگی، عبادت و معرفت و نایل ساختن ایشان [وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ] [۱] به شهادت و سکنا دادن آنان در مقام صالحان و ابرار، خلق کرده و راه تجربه این همه را در موضوع اطاعت از امام قرار داده است؛ وگرنه، خداوند غنی و قوی، هیچ نیازی به جمیع مخلوقات آشکار و نهان خود ندارد و در مقابل، جمیع ساکنان عالم امکان، محتاج به ایشان و فقیر درگاه ایشانند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» [۳] ای مردم! شما (همی) نیازمند به خداید. تنها خداست که بی نیاز و شایسته هرگونه حمد و ستایش است.»

به بیان دیگر، این موجود ضعیف و فقیر (جنّ و انس)، در متنها الیه جاده نیازمندی و افتقار، از ژرفای جان، طالب سعادت، امنیت، سلامت، هدایت و جلب رضایت خالق قوی و غنی است؛ وگرنه، در نگون بختی تمام، بی آنکه در جهان فانی، سعادت و سلامت را تجربه کرده باشد، در مغاک دهشتناک شقاوت

و کیفر سخت در خواهد غلطید و الی الابد، در درکات جهنم، عذاب خواهد دید. از اینجاست که آدمی و جنّ، طالب و جوینده سعادت، امنیت و سلامت دنیوی و اخروی اند و این همه را، خداوند متعال منوط و مشروط به هدایت و تقرب ساخته، دستگیره و دستاویز آن را به دستان با کفایت حضرات معصومان (ع) سپرده است؛ همانان که در حقیقت، حبل الله المتینند. از اینجا، معنی و مفهوم واجب الاطاعه بودن امام درک می‌شود؛ به همان سان که خداوند مستغنی از جمله موجودات است، آنکه اطاعتش در عرض اطاعت از خداوند است نیز مستغنی از خلق روزگار و عزیز کرده خداوند است. لاجرم، این مخلوقات ساکن عالم امکانند که محتاج به ایشان و چشم دوخته به عنایت ایشانند و از مسیر اطاعت از فرامین، به منتها الیه خواسته‌ها و مطالبات جسم و جانشان می‌رسند.

مردم راهی جز اطاعت از اهل بیت (ع) ندارند

در واقع باید گفت: رویه دیگر واجب الاطاعه بودن امام، نیازمندی آدمی برای دست یابی به سعادت، امنیت، سلامت، هدایت و رضایت خداوند متعال است. حضرت امام صادق (ع) در بیان ناگزیری مردم در اطاعت از اهل بیت (ع) می‌فرماید: «ماییم که خدا اطاعت ما را واجب ساخته است. مردم راهی جز معرفت ما ندارند و بر نشناختن ما معذور نیستند. هر که ما را بشناسد، مؤمن است و هر که انکار کند، کافر و کسی که نشناسد و انکار هم نکند، گمراه است تا زمانی که به سوی هدایتی که خدا بر او واجب ساخته و آن اطاعت حتمی ماست، برگردد و اگر به همان حال گمراهی بمیرد، خدا هر چه خواهد، با او کند.» [۴]

امام محمد باقر (ع) در روایتی از این اطاعت، به منزله کنگره، قلّه و کلید دست یابی به هر امر خوشایندی و از جمله، خشنودی خداوند متعال یاد کرده

و فرموده‌اند: «کنگره و قلّه و کلید هر کار و راه ورود در هر چیزی و خشنودی خدای بخشاینده تبارک و تعالی، اطاعت امام است، از روی معرفت.» سپس فرمودند: «به راستی خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: هر که اطاعت رسول کند، خدا را اطاعت کرده است و هر که پشت کند، ما تو را نگهبان وی نفرستاده‌ایم.» [۵] خداوند متعال، ولایت پذیری بندگان را شرط پذیرش آنان قرار داده و از آن، به عنوان بهترین وسیله تقرب به خداوند متعال یاد کرده است. قرب الی الله، به معنی تقرب در بعد مکانی نیست؛ بلکه قرب به مراتب عالی کمالی و جلب صفات متعالی نفسانی است؛ همان که صفات عالم ملکی را از چهره آدمی پیراسته و او را مزین به صفات ملکات نفسانی و سرانجام، مستقر در مراتب ولایت می‌سازد.

حضرت اباعبدالله، امام جعفر صادق (ع) از قول پدرانش، نقل فرمودند که بندگان از مسیر عبادات صرف و بدون ولایت پذیری و اطاعت از اهل بیت (ع)، هیچگاه بهشت خداوندی و سایه سار عرش ایشان را نخواهند دید. ابن فضیل می‌گوید: از امام (ع) پرسیدم: بهترین وسیله تقرب بندگان به خدای عزّ و جلّ چیست؟ فرمودند: «بهترین وسیله تقرب بندگان به سوی خدای عزّ و جلّ، اطاعت خدا و اطاعت رسول و اطاعت والیان امر است.» [۶]

و هم ایشان فرمودند: «وقتی که مرا به آسمان (یعنی معراج) بردند، پروردگارم - جل جلاله- به من وحی کرده و فرمود: ای محمد! من به زمین نگرستم و تو را از آن برگزیدم و پیامبر نمودم و برای تو از اسم خودم، نامی مشتق کردم. من «محمودم» و تو «محمد». سپس بار دیگر نگرستم و علی را برگزیدم و او را وصی، جانشین و داماد و پدر فرزندان قرار دادم و برای او از نام‌های خود، نامی مشتق کردم، من «علی اعلی» هستم و او «علی» است و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما خلق کردم. سپس ولایت آنان را بر ملائکه عرضه

داشتم. هر کس آن را پذیرفت، نزد من از مقرّبین محسوب گردید. ای محمد! اگر بنده‌ای مرا عبادت کند، آن گونه که بریده گردد و فقط استخوانی ماند و بس و از شدّت و کثرت عبادت، همچون مشک کهنه شود، سپس در حال انکار ولایت این چند نفر بمیرد، او را در بهشت خود ساکن نخواهم گردانید و در سایه عرشم قرار نخواهم داد.» [۷]

نکته‌ای که همواره درباره آن غفلت می‌شود، این است که جنّ و انس و ملک و بی‌استثناء، هیچیک از مخلوقات ساکن عالم امکان، از سوی خود، دارای آورده‌ای به این عالم نیستند و همه آنچه که در عوالم فیزیکی و متافیزیک بر آن مستقرند و از آن بهره می‌برند، نعمتی عاریتی است که از سوی خداوند خالق هستی بدان‌ها سپرده شده است. ساده‌ترین نشانه و محک تشخیص این امر، یعنی اعطایی بودن نعمت‌ها به مخلوقات هم این است که چنانچه خداوند بخواهد نعمتی را از آنها سلب و مصادره کند، قادر به ممانعت از آن فرمان و سرپیچی از اراده او نیستند.

خداوند متعال در طرفه‌العینی، هر نعمتی را که بر هر موجودی اعطا کرده است، از وی باز می‌ستاند و آن مخلوق را قدرتی برای بازدارندگی نیست؛ بدین سبب است که عرض کردم، هیچ مخلوقی، آورده‌ای از سوی خود بر صحنه هستی ندارد. در رأس همه نعمت‌ها، نعمت وجود است که از سوی ولی نعمت، به جمله موجودات اعطا شده است.

حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) در مناجات بلندی از فقر ذاتی موجودات پرده برداشته و می‌فرماید: «مَوْلَايَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ الْمَوْلَى وَ أَنَا الْعَبْدُ، وَ هَلْ يَرْحَمُ الْعَبْدَ إِلَّا الْمَوْلَى؛ مولای من! تویی سرور و منم بنده و آیا رحم‌کننده‌ای برای بنده است؛ جز مولای او؟» در فرازهایی، امام از بندگان، با عناوینی، چون مملوک، مخلوق، حقیر، ضعیف، فقیر، فانی، میت، مرزوق صغیر، مبتلا، مرحوم، گنهکار

و مغلوب یاد کرده و پرده از وسعت افتقار مخلوق و استغنائی خالق برمی دارد تا دانسته شود که مخلوق ضعیف و مبتلا را هیچ آورده‌ای نیست و همه آنچه که به او اعطا شده، جملگی، نه به واسطه آورده او، بلکه به دلیل رحمت واسعه خداوند است و اگر جز این بود، هیچ مخلوقی، استعداد پوشیدن جامه وجود نمی‌یافت. بدین سبب، سیر و سفر بر جاده ناسپاسی و کافر نعمتی و عصیان، این مخلوق را مستعد و مهیای سلب نعمت و کیفر می‌سازد؛ چنان که فرموده است: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» [۸] اگر شکرگزاری کنید، حتماً بر (نعمت‌های) شما می‌افزاییم و اگر کافر شدید یا ناسپاسی کردید، البته عذاب من بسیار سخت است.»

خداوند متعال، شکرگزاری از نعمت‌ها را شرط افزونی نعمت و کفران را باعث فرود عذاب معرفی فرموده و همگان را برای در امان ماندن از عذاب سخت، دعوت به شکرگزاری کرده است. ظهور و تجسم خارجی شکرگزاری، منحصر در ابراز زبانی نیست؛ بلکه همه مفهوم شکرگزاری در اطاعت از فرامین و نواهی حضرت پروردگار و پذیرش ولایت و امامت حضرات اهل بیت (ع) جلوه می‌نماید.

حدیثی از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به نام حدیث «سلسلة الذهب» نقل شده است. در این حدیث، امام از پدرش و آن حضرت از اجدادش تا پیامبر اکرم (ص) و پیغمبر از حضرت جبرئیل (ع) و ایشان از خداوند متعال نقل می‌کند: «[کلمه] لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» [۹] کلمه خدایی، جز خدای یگانه نیست، دژ من است و هر کس وارد قلعه من شود، از عذاب من ایمن می‌ماند.»

در حدیث دیگری، هم سنگ این حدیث نیز وارد شده است که آن هم اسناد محکم و معتبر دارد، آن حدیث این است: «وَلَا يَهْ عَالِي بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي

فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي؛ [۱۰] ولایت علی بن ابی طالب، قلعه من است؛ هر کس در آن داخل شود، از عذاب من ایمن می‌ماند.»

در حقیقت، کلمه توحید حصن حصین و قلعه‌ای است که وارد شونده بدان را از عذاب الهی در امان نگه می‌دارد. حضرت علی بن موسی الرضا (ع) شرط مصون ماندن از عذاب و شرط پذیرفته شدن در قلعه مستحکم توحیدی را ولایت ائمه معصومان (ع) اعلام فرموده‌اند. در واقع، بیان شده است که: این قلعه و دژ، آن هنگام مستحکم و مصونیت بخش از عذاب الهی است که شامل ولایت باشد؛ وگرنه مانع از فرود عذاب نخواهد بود. آنکه در قلعه توحیدی، از مسیر پذیرش ولایت ائمه دین (ع) وارد شده، در حقیقت همه شأن شکرگزاری را مراعات کرده و مستعد جلب نعمت و دفع عذاب شده است.

حضرت رسول اکرم (ص) به علی بن ابی طالب (ع) فرمودند: «ای علی! من شهر دانشم و تو در آنی و هرگز در شهر وارد نشوند؛ جز از در آن، دروغ گفته است کسی که گمان می‌برد مرا دوست دارد و تو را دشمن داشته باشد؛ زیرا من از توام و تو از من. گوشتت از گوشت من است و خونت از خون من است و روح از روح من. پنهانت، پنهان من است و آشکارت، آشکار من. تو امام امت من و خلیفه من هستی بر آنها، بعد از من. سعادت‌مند است کسی که تو را اطاعت کند و بدبخت است کسی که نسبت به تو عصیان ورزد. سود برد کسی که ولایت تو را دارد و زیانمند است کسی که تو را دشمن دارد. فائز است کسی که ملازم تو باشد و هلاک است کسی که از تو جدا شود. مثل تو و مثل امامان از فرزندان، مثل کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار شود، نجات یابد و هر کس تخلف کند، غرق می‌شود و مثل شما مثل ستارگان است؛ هرگاه که ستاره‌ای نهمان شود، ستاره دیگری برمی‌آید تا روز قیامت.» [۱۱]

در حدیث دیگری، حضرت رسول خدا (ص) از اهل بیت (ع) به عنوان امان اهل

زمین و آسمان یاد کرده و فرمودند: «ستارگان امان اهل آسمانند. پس هنگامی که ستارگان می‌روند، اهل آسمان در هم می‌ریزند و اهل بیت من، امان اهل زمینند؛ پس هنگامی که آنان بروند، اهل زمین در هم فرو می‌روند.» [۱۲]

جرایی و آثار اطاعت از امام

فرمان اطاعت از امام، صورت رحمت خداوند بر بندگان خود است؛ زیرا بنده چنانچه ره به کعبه مقصود نبرد و در ضلالت بماند، پیش از رسیدن به مقام ثمرگی و بلوغ، ناقص و نارسیده سقط شده و از شاخه هستی فرو می‌افتد. اطاعت از آنکه اشرف و افضل از همه آفریده هاست و پرچم هدایت در طریق رشد را به دست دارد، حرکت بر جاده نور و تجربه سعادت و رستگاری الی الابد است.

حمیری از حضرت صاحب الزمان (ع) دعایی نقل کرده است که در آن، حضرت ضمن معرفی تک تک امامان، فرموده‌اند: «و رحمت و کلمه علیا برای خداست و در دستان اوست نیکی و حجت‌های خداوند دارایی اویند (یا دست‌های اویند). جن و انس را برای عبادتش آفرید و از بندگانش، بندگان را برگزیده است. پس برخی از بندگان بدبختند و برخی سعید. بدبخت است آنکه با آنان (حجت‌های خداوند) مخالفت کند و نیک بخت آن است که مطیع آنان باشد.» [۱۳]

علویون رستگار اند

آن روز که خداوند متعال، در عالم ذر از پشت آدم (ع)، همه ذریه اش را حاضر کرد و در عالم نوری و به عبارتی روحی، به همگان خود را نمایاند و از جملگی پیمان گرفت تا شهادت به ربوبیت خداوند متعال، نبوت حضرت ختمی مرتبت (ص) و ولایت امام علی (ع) دهند، ایمان آوردگان و تصدیق کنندگان در ظاهر

و باطن، اهل ولایت شدند و در زمره شهروندان و رعایای حضرت امیرالمؤمنین (ع) وارد آمدند. «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ؛ [۱۴] و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: «چرا. گواهی دادیم.» تا مبدا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم.»

درباره پیمان فطرت آمده است که این پیمان، درباره سه اصل توحید، نبوت و ولایت اخذ شده بود. از امام صادق (ع) درباره آیه «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا؛ خداوند مردم را بر اساس فطرت الهی سرشت» [۱۵] سؤال شد. فرمودند: «آنان را بر اساس توحید و اینکه محمد رسول خداست و علی امیرمؤمنان است، سرشت.» [۱۶] اراده خداوند بر این قرار گرفته بود که مستضعفان، از خاندان رسول مکرم (ص) زمین و امارت بر زمین را به ارث برند. «وَ نُزِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ؛ [۱۷] و اراده کرده ایم بر کسانی که در زمین فرو دست گشتند، منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم.»

حضرت رسول (ص) در تأویل این آیه مبارکه فرمودند که مستضعفان معرفی شده در آیه، آل محمد (ص) می باشند. «هُمْ آلُ مُحَمَّدٍ يَبْعَثُ اللَّهُ مَهْدِيَهُمْ بَعْدَ جَهْدِهِمْ فَيَعِزُّهُمْ وَ يَزِيلُ عَدُوَّهُمْ؛ [۱۸] آنان آل محمدند. خداوند مهدی آنها را بعد از زحمت و فشاری که بر آنان وارد می شود، برمی انگیزد و به آنها عزت می دهد و دشمنانشان را خوار می کند.»

در این آیه، حضرت رسول الله (ص) زمان تحقق این وعده را عصر ظهور امام مهدی (ع) اعلام فرموده اند. شهروندان مُلک امیرالمؤمنین (ع)، به سبب پیوستن به جمع اهل ولایت، از هرگونه ترس و خوفی در امان می ماند؛ چنان

که فرمودند: از ابن عباس نقل شده است: در موسم حج بودیم و در میان ما، نبی خدا (ص) و حضرت علی (ع) حاضر بودند. در این هنگام، نبی (ص) رو به سوی علی (ع) کردند و فرمودند: «گوارایت باشد و خوشا به حالت ای ابالحسن! همانا خداوند برای تو آیه‌ای محکم نازل فرموده است که شبیه به یاد من و تو نیست و آن اختصاص به تو یافته است. او فرموده: «امروز دین خود را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و راضی شدم که دین شما اسلام باشد.» در روز عرفات و روز جمعه، این جبرئیل است که به من خبر می‌دهد از خداوند که همانا او، برای تو و شیعیانت در روز قیامت، سوارانی برمی‌انگیزاند، وارد محشر می‌کند در صورت نجبا که سوار بر نورند. آنها در کنار قبر آنها مرکب‌های خود را نگه می‌دارند و ندا می‌دهند: سوار شوید ای دوستان خدا!

پس در صفی سوار می‌شوند و تو پیشوای آنان هستی به سوی بهشت. هنگامی که از میان محشر می‌گذرند، بویی از آنها در صحرا می‌پیچد... پس با صدایی از سوی آنها اعلام می‌شود: «ما علویون هستیم.» پس به آنها گفته می‌شود: اگر شما علویون هستید، پس شما در امانید و ترس و خوفی امروز بر شما نیست و غمگین نمی‌شوید.» [۱۹]

شاید آن روز که حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) پایتخت دولت و خلافت اسلامی را از «مدینه» به «کوفه» منتقل فرمود، در علم امامت خویش می‌دانست که پایه‌های اولیه دولت جهانی علویون را استوار می‌سازد.

تجمع ارواح مؤمنان در «وادی السلام» و مدفن حضرت امیرالمؤمنین (ع) در پشت «کوفه» (نجف) خود شاهد آشکاری است بر طهارت این مکان و نشان شدگی آن از سوی خداوند متعال، برای روزی که مقدر شده اراده خداوند درباره خلافت صالحان بر زمین، صورت عینی و خارجی پیدا کند. درباره زمان تحقق عینی و تأویل لقب امیرالمؤمنین (ع) درباره حضرت ولی الله (ع) نیز آمده است

که در هنگامه ظهور و پس از برطرف شدن موانع و فراهم آمدن همه مؤمنان، از جمع انبیاء و مرسلین، پرچم آقایی و امارت بر مُلک عظیم خداوندی، به دست حضرت علی (ع) سپرده می‌شود و در آن روز، تأویل این لقب معلوم می‌شود. حضرت صادق (ع) می‌فرمایند: «آنها (خلفای غاصب) خود را به نامی که خدا جز علی بن ابی طالب را بدان موسوم نگردانید، خوانند. (مقصود لقب امیرالمؤمنین است) و تأویل (امیرالمؤمنین) هنوز نیامده است.» سالم بن مستنیر، راوی حدیث از امام پرسید: قربانت گردم! تأویل آن کی خواهد آمد؟

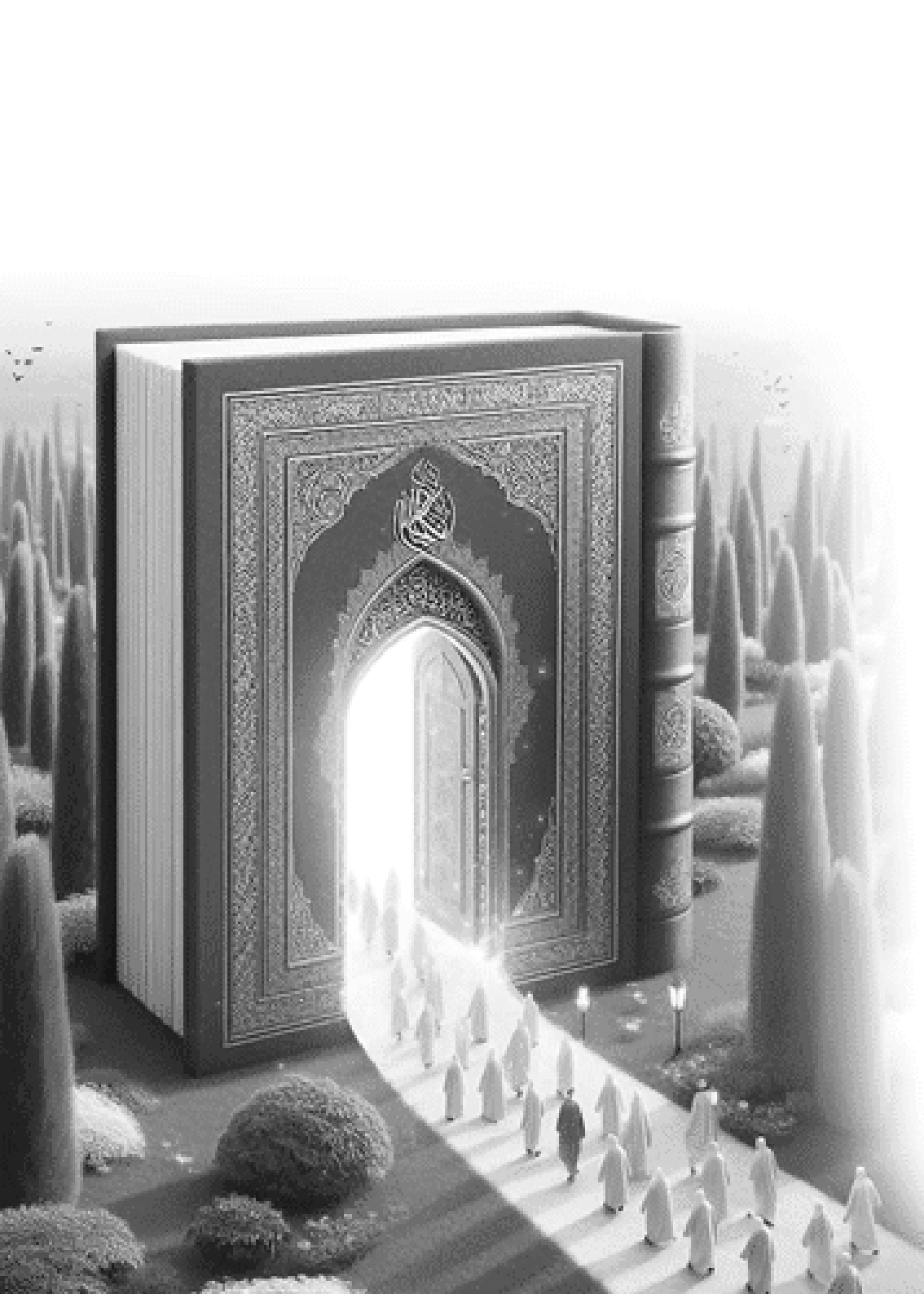
حضرت فرمودند: «موقعی که تأویل آن نزدیک شد، خداوند پیغمبران و مؤمنان را در پیش روی آن حضرت جمع می‌کند تا از وی یاری نمایند و این است معنی آیه شریفه «و آن هنگام از پیامبران پیمان گرفت، هر گاه به شما کتاب و حکمت دادم، سپس (در آینده تاریخستان) فرستاده‌ای برای شما آمد که آنچه را در نزد شماست، تصدیق نمود، حتماً باید به او ایمان آورید و او را یاری دهید.» در آن روز، خداوند پرچم خود را به علی بن ابیطالب (ع) می‌دهد و آن حضرت سرکرده جهانیان است و جهانیان نیز در زیر پرچم او خواهند بود و او امیر و سید آنهاست و این است تأویل کلمه امیرالمؤمنین.» [۲۰]

پی‌نوشت:

- [۱] ابن بابویه، محمد بن علی، «کمال الدّین و تمام النّعمه»، تهران، اسلامیه، چاپ دوم، ۱۳۹۵ ق، ج ۱، ص ۲۵۳.
- [۲] کلینی، محمد بن یعقوب، «الکافی»، ج ۱، ص ۱۸۶.
- [۳] سوره فاطر، آیه ۱۵
- [۴] کلینی، محمد بن یعقوب، «الکافی»، ج ۱، ص ۱۸۷
- [۵] همان، ج ۱، ص ۱۸۵
- [۶] همان، ج ۱، ص ۱۸۷.
- [۷] ابن بابویه، محمد بن علی، «عیون أخبار الرضا (ع)»، ج ۱، ص ۵۸
- [۸] سوره ابراهیم، آیه ۷
- [۹] ابن بابویه، محمد بن علی، «عیون أخبار الرضا (ع)»، ج ۲، ص ۱۳۵.
- [۱۰] همان، ج ۲، ص ۱۳۵
- [۱۱] ابن بابویه، محمد بن علی، «کمال الدّین و تمام النّعمه»، ج ۱، ص ۲۴۱.
- [۱۲] همان، ج ۱، ص ۲۰۵.
- [۱۳] ابن مشهدی، محمد بن جعفر، «المزار الكبير»، ص ۵۷۱
- [۱۴] سوره اعراف، آیه ۱۷۲
- [۱۵] سوره روم، آیه ۳۰
- [۱۶] صفار، محمد بن حسن، «بصائر الدّرجات فی فضائل آل محمد (ع)»، ج ۱، ص ۷۸
- [۱۷] سوره قصص، آیه ۵
- [۱۸] طوسی، محمد بن الحسن، «الغیبه»، کتاب الغیبه للحجّه، ص ۱۸۴.
- [۱۹] کوفی، فرات بن ابراهیم، «تفسیر فرات الکوفی»، ص ۱۱۹-۱۲۰
- [۲۰] عیاشی، محمد بن مسعود، «تفسیر العیاشی»، ج ۱، ص ۱۸۱.

منبع:

مجله موعود؛ اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۶، شماره ۱۹۵



آبروریزی از مردم؛ سبب قطع ولایت الهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاخْلُفْ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي»
در منابع روایی، روایتی صحیح السند راجع به عقوبت آبروریزی از مؤمنان نقل شده که بسیار درس آموز و تکان دهنده است. طبق این روایت، امام صادق سلام الله علیه می‌فرماید: «مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رَوَايَةً يُرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ وَ هَدَمَ مَرْوَعَتَهُ لِيَسْقُطَ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ» [۱] هر که بر ضرر مؤمن چیزی بگوید و قصدش افشای عیب و ریختن آبروی او باشد که از چشم مردم بیفتد، خداوند او را از ولایت خود به سوی ولایت شیطان می‌راند. بر این اساس کسی که افشاگری و آبروریزی کند و اسرار و عیوب مردم را فاش سازد، حتی اگر مرتکب تهمت و افترا هم نشود، بلکه غیبت کند، یعنی عیوب واقعی را به جهت آبروریزی نقل کند، پروردگار عالم دست عنایت خودش را از روی او برمی‌دارد.

قرآن کریم در آیه‌ای می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ، إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» [۲]؛ اگر کسی مؤمن باشد، زیر پرچم خداست و شیطان حق دسترسی به او را ندارد. اما آنکه از زیر پرچم خدا بیرون آمد، آنگاه «يَتَوَلَّوْنَهُ»، یعنی زیر پرچم شیطان است. ولایت خداوند و حفظ آن، نزد بزرگان و اهل معرفت، اهمیّت ویژه‌ای دارد؛

چنانکه وارد نشدن به ولایت شیطان و نرفتن به زیر پرچم او، برای آنان بسیار مهم است. این اهمیّت از تعالیم قرآن کریم و عترت طاهرین «سلام الله علیهم» اخذ شده است. طبق آیات و روایات، کسی که دست عنایت خداوند روی سرش نباشد، بیچاره و بدبخت است.

آیه‌ای از قرآن کریم می‌فرماید: «فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» [۳]؛ معنای این آیه شریفه این نیست که خداوند کسی را به اجبار، گمراه یا هدایت می‌کند. به تعبیر ساده‌تر، خداوند سبحان کسی را به سمت گمراهی هُل نمی‌دهد؛ بلکه معنی آیه این است که اگر کسی لیاقت نداشته باشد که خدا دست او را بگیرد، رها می‌شود، وقتی رها شد، معلوم است که سقوط می‌کند و کسی نیست که دستش را بگیرد.

اگر شما بالای کوه سنگی را در دست گرفته باشید، تا وقتی آن را گرفته‌اید، پرتاب نمی‌شود، اما به محض اینکه آن را رها سازید، به پایین سقوط می‌کند و ذره ذره می‌شود. یعنی لازم نیست آن سنگ را پرتاب کنید یا هُل بدهید، بلکه همین مقدار که آن را رها کنید و مانع سقوطش نشوید، ساقط می‌شود. مرحوم طبرسی «رحمت الله علیه» در مجمع البیان، چنین معنایی برای آیه شریفه بیان فرموده است. [۴]

بنابراین جبری در کار نیست و هیچگاه پروردگار عالم کسی را هُل نمی‌دهد، اما بعضی اوقات بنده بی‌حیایی می‌کند و لیاقت ندارد که خدا او را بگیرد و در راه هدایت نگاه دارد؛ پس وی را در حال خودش باقی می‌گذارد. آنگاه زندگی او تاریک و توأم با ضلالت و گمراهی خواهد شد.

اگر کسی زیر پرچم خدا باشد، پروردگار عالم او را گرفته است و زیر ولایت خداست و در مواقع حسّاس که به سوی پرتگاه در حرکت است و سقوطش حتمی است، او را یاری می‌فرماید و نجات می‌بخشد. چنانکه قرآن کریم می‌فرماید: «وَ

كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» [۵] «كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نَجِّ الْمُؤْمِنِينَ» [۶]
اما اگر رشته ولایت خدا قطع شد، زندگی منهای خدا می شود و زندگی منهای
خدا، به قول قرآن کریم، تاریک است، تاریک؛ وحشتناک است، وحشتناک.
قرآن کریم در این باره با استفاده از یک تشبیه معقول به محسوس می فرماید:
«أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ
بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ
مِنْ نُورٍ» [۷]

دریای عمیق، ذاتاً تاریک و وحشتناک است و اگر طوفانی و موج آسا باشد،
وحشت روی وحشت و تاریکی روی تاریکی دارد و چنانچه ابر هم محیط بر
دریای طوفانی باشد و ببارد، تاریکی سوّم و وحشت سوّم پدید می آید. قرآن
کریم، با این مثال، زندگی منهای خدا را تاریک و پر از وحشت توصیف کرده
است.

ماندن زیر پرچم خداوند و ممانعت از قطع شدن رشته ولایت بین بنده و خدا،
بسیار حائز اهمیت است، نیازمند توجه است، اقدام عملی می خواهد و نیاز به دعا
و تضرّع به درگاه پروردگار تعالی دارد. در این خصوص توصیه می شود دعای
پیغمبر اکرم «صلى الله عليه وآله وسلم» که ذکر و ورد همیشگی ایشان بوده است
را مرتب بخوانید. آن حضرت در دل شب و در اوقاتی که حالت معنوی والایی
داشته اند، سر مبارک را روی خاک می گذاشته و مثل باران گریه می کرده و
می گفته اند: «اللَّهُمَّ وَ لَا تَكِلْنِي إِلَى نَفْسِي طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا» [۸]؛ خداوندا یک
لحظه مرا به خودم واگذار نکن!

با توجه به اینکه در زمان حاضر، فرزندان و اعضای خانواده ها، در معرض خطر
انحراف اخلاقی و عقیدتی هستند، خوب است این دعا با ضمیر جمع خوانده
شود و هنگام دعا همسر و فرزندان و سایر نزدیکان در نظر باشند و بگوییم:

«اللَّهُمَّ وَلَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرَفَةً عَيْنٍ أَبَدًا»؛ یعنی خدایا! یک لحظه ما را به خودمان واگذار نکن.

اگر انسان به خودش واگذار شود و به حال خود رها گردد، دچار سقوط و انحراف خواهد شد. گاهی دیده می‌شود، فرزند یک آدم متدین، ضد قرآن صحبت می‌کند یا کتاب می‌نویسد. چه شده است؟ پروردگار عالم دست عنایتش را از روی آن خانواده برداشته است. خدا کسی را هل نمی‌دهد، شیطان هم حق گرفتن انسان و بردن او به زیر پرچم خودش را ندارد. پس کار شیطان چیست؟ کار او این است که اگر کسی زیر پرچمش رفت، او را وسوسه کند و فریب دهد. تا وقتی انسان زیر پرچم شیطان نرفته، حتی حق وسوسه هم ندارد، چراکه خداوند این حق و این اجازه را به شیطان نداده است که در زیر پرچم خدا به آنها دسترسی پیدا کند و بتواند وسوسه نماید. چنان که قرآن کریم می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ، إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» [۹]. عبارت «يَتَوَلَّوْنَهُ» این معنا را می‌رساند که اگر کسی خودش زیر پرچم شیطان رفت، آنگاه شیطان می‌تواند وسوسه را شروع می‌کند.

قطع ولایت بین خداوند و انسان و رانده شدن بنده از زیر پرچم الهی، عواملی دارد. به بیان دیگر، گناهای، سبب می‌شود دست عنایت خداوند تعالی از روی آدمی برداشته شود. یکی از آن عوامل یا یکی از آن گناهان، آبروریزی از بندگان حق تعالی است. چنانکه امام صادق سلام الله علیه می‌فرماید: «مَنْ رَوَى عَلَى مُؤْمِنٍ رَوَايَةً يُرِيدُ بِهَا شَيْئَهُ وَ هَدَمَ مَرْوَةَ لَيْسَقَطٍ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وَلَايَتِهِ إِلَى وَلَايَةِ الشَّيْطَانِ» [۱۰]

اگر کسی غیبت کند و هدف او آبروریزی باشد، بخواهد که دیگری را از چشم مردم بیندازد و مروّت و شخصیت کسی را لکه‌دار کند، گناهش به اندازه‌ای بزرگ است که خداوند دست عنایت خود را از روی او و زندگی او برمی‌دارد

و دچار سقوط می‌شود. حال اگر این گناه بزرگ، با تهمت و شایعه نیز همراه گردد، عواقب آن سخت‌تر خواهد بود. همچنین اگر انسان خبری راجع به دیگران بشنود و در حالی که از راست و دروغ آن خبر مطمئن نیست، آن را نقل کند، شایعه‌پراکنی است و گناه آن بزرگ است. این گناهان، منجر به آبروریزی می‌شود و نزد خداوند متعال بسیار بزرگ و قبیح است.

در قضیه افک، همین‌طور شد. چند آیه در سوره نور راجع به قضیه افک است. در زمان رسول خدا «صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم»، دشمنان و منافقین شایعه‌ای ساختند و به دست مسلمان‌ها دادند. مسلمان‌ها شایعه را گرفتند و شایعه‌پراکنی کردند. نزدیک بود که در اثر آن شایعه‌پراکنی، آبروی پیامبر «صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» برود. خداوند تعالی با نزول آیات افک آبروی آن حضرت را حفظ کرد. سپس ادامه آیات، به آن افراد تشریح می‌زند و می‌فرماید: «إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِالسَّتِيزَةِ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ» [۱۱]؛ شایعه را منافق و دشمن اختراع کرد و شما ندانسته پخش کردید و گناه خود را ساده گرفتید، در حالی که نزد خداوند، بزرگ است.

بعضی افراد، از غیبت اجتناب دارند و تهمت نمی‌زنند، ولی از روی نادانی، دروغ‌ها و اتهاماتی که در برخی رسانه‌ها و در فضای مجازی دیده‌اند را نقل می‌کنند. بدون توجه به تبعات آبروریزی، عیوب و لغزش‌های دیگران را فاش می‌کنند یا به اشخاص، نسبت ناروا می‌دهند.

طبق روایتی که خواندم اگر کسی این افشاگری‌ها و آبروریزی‌های رسانه‌ها را مطالعه کند، به ذهن بسپارد و برای دیگران نقل کند، ولایت بین او و خداوند سبحان قطع می‌شود. قطع رشته ولایت، زندگی را تاریک می‌کند، همان‌طور که اگر رشته اتصال بین نیروگاه برق و خانه کسی قطع شود، آن خانه، روشنایی ظاهری ندارد و تاریک است، قطع ولایت پروردگار نیز خانه را از نظر باطن

تاریک می‌کند، هرچند از حیث ظاهری روشن باشد.

غیبت، تهمت، عیب‌جویی، افشای اسرار و مخصوصاً شایعه، مصیبت‌های بزرگی هستند که جامعه را نابود می‌سازند و فرهنگ اجتماع را تغییر می‌دهند. قرآن کریم در سوره نور، در آیات مربوط به قضیه افک به همه مسلمان‌ها هشدار می‌دهد که مواظب باشید، اگر پخش شایعه و انتقال آن به دیگران، برای شما عادی شد و قبح آن ریخت، کار به جایی می‌رسد که شایعه مربوط به رسول خدا «صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» را هم منتشر می‌کنید و توجه ندارید که آبروی پیامبر را می‌برید. آیات افک برای ما پیام دارد و حاوی درس‌های اخلاقی مفیدی است. قرآن کریم کتاب تاریخ نیست و نمی‌خواهد برای ما قصه بگوید، بلکه مروج اخلاق الهی است و در این آیات به بندگان می‌آموزد که اگر مراقب زبان خود نباشند و به عنوان افشارگری، آبروی دیگران را ببرند، کم‌کم به جایگاهی تنزل پیدا می‌کنند که گناهان بزرگی مثل آبروریزی و عیب‌جویی، برای آنها عادی می‌شود و توجه نمی‌کنند که عیب‌جویی و آبروریزی آنها چه عواقب و چه تبعات شومی دارد.

یکی از عواقب این قبیل گناهان، رسوایی و از دست دادن آبرو در همین دنیا است. امام صادق سلام الله علیه از پیامبر اکرم «صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» چنین روایت می‌کنند که: «لَا تَطْلُبُوا عَثَرَاتِ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ مَنْ تَبَعَ عَثَرَاتِ أَخِيهِ تَبَعَ اللَّهُ عَثَرَاتِهِ وَ مَنْ تَبَعَ اللَّهُ عَثَرَاتِهِ يَفْضَحْهُ وَ لَوْ فِي جَوْفِ بَيْتِهِ» [۱۲]

پیامبر گرامی «صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم» می‌فرمایند: لغزش‌های مؤمنان را دنبال نکنید. هر که به دنبال لغزش مؤمنی باشد، خداوند تمام لغزش‌های او را دنبال خواهد کرد و او را حتی در میان خانه‌اش رسوا می‌سازد.

متأسفانه گناهان آبرویی و اعمال زشتی که منجر به آبروریزی از دیگران می‌شود، نظیر غیبت، تهمت و شایعه‌پراکنی، فراوان شده و کمتر کسی به

اثرات اجتماعی آن توجه دارد.

من بارها این جمله را به همه گفته‌ام و اکنون به‌ویژه برای جوان‌ها تکرار می‌کنم که مراقب باشید گناه نکنید؛ گناه زندگی را تباه می‌کند، گناه دین را از انسان می‌گیرد و او را بیچاره می‌کند. حال اگر گناهی مرتکب شدید، فوراً آن را با توبه و با عذرخواهی از خداوند جبران کنید. همچنین مواظب باشید گناه شما تکرار نشود و در سراشیبی گناه واقع نشوید که مثل ماشینی که در سرازیری افتاده و ترمزش بریده است، سقوط خواهید کرد. تکرار گناه، موجب عادت به گناه می‌شود و بسیار خطرناک است؛ انسان را به جایی می‌رساند که روزی ده تا غیبت می‌کند و توجه ندارد که غیبت کرده است، روزی ده تا تهمت می‌زند و گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است. مهم‌تر از آنچه بیان شد، توجه داشته باشید که گناه خود را توجیه نکنید که خطر توجیه گناه خیلی بیشتر از موارد قبلی است و توفیق توبه را نیز از انسان سلب می‌کند.

این مصائب، از تکرار گناه، عادت به گناه و سپس توجیه گناه نشأت می‌گیرد. بعضی‌ها عادت کرده‌اند دروغ بگویند. در روایتی از قول رسول خدا «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» می‌خوانیم که اگر کسی دروغ گفت، بوی بد او به آسمان‌ها می‌رود و ملائکه او را لعنت می‌کنند. [۱۳]

ملائکه حافظ انسان هستند، علاوه بر رقیب و عتید، که قرآن می‌فرماید: «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِّنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» [۱۴]، فرشتگان دیگری نیز از انسان محافظت می‌کنند. هنگام دروغ گفتن انسان، بوی بد و ناخوش دروغ، آن فرشته‌ها را می‌آزارد و آنها او را لعن و نفرین می‌کنند.

عادت به غیبت، عادت به تهمت، عادت به شایعه‌پراکنی و به‌طور کلی عادت به آبروریزی از بندگان خدا، مانع عاقبت به‌خیری انسان است و سرنوشت بدی برای او رقم می‌زند. پس باید از این گناهان بزرگ اجتناب شود.

حال اگر در فرد یا افرادی عیبی دیده شد، قرآن کریم به جای غیبت و عیب‌جویی و افشاگری، راه انتقاد سالم و سازنده را به بندگان آموزش می‌دهد. انتقاد به جای غیبت است، انتقاد به جای تهمت است، انتقاد به جای شایعه‌پراکنی و افشای اسرار است. روش انتقاد صحیح آن است که اگر عیبی از دیگری مشاهده شد، باید مخفیانه و با مهربانی و تواضع، آن عیب را به خود آن شخص گوشزد کنید. او هم باید با کمال خوش‌رویی، انتقاد را بپذیرد و بگوید: خدا رحمت کند شما را که برای من هدیه آوردید، یعنی عییم را گفتید. امام صادق سلام الله علیه می‌فرمایند: بهترین دوستان و برادران من کسی است که عیوب مرا به من هدیه کند. [۱۵]

انتقاد و انتقاد پذیری، دو صفت سازنده‌ای است که در جامعه ما مفقود و نایاب یا دست کم، کمیاب است. قرآن کریم می‌فرماید: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» [۱۶] انتقاد و انتقادپذیری، از اسلام است، اما افشاگری از اسلام نیست، بلکه انسان را از زیر پرچم خدا خارج و ولایت خدا را برای او قطع می‌کند.

پی‌نوشت:

- [۱]. المحاسن، ج ۱، ص ۱۰۳. همچنین ر.ک: الکافی، ج ۲، ص ۳۵۸؛ الأمالی (للصدوق)، ص ۴۸۶
- [۲]. النحل، ۹۹ و ۱۰۰: «چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده‌اند، و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی نیست. تسلط او فقط بر کسانی است که وی را به سرپرستی برمی‌گیرند.»
- [۳]. فاطر، ۸: «خداست که هر که را بخواهد گمراه می‌گذارد و هر که را بخواهد هدایت می‌کند.»
- [۴]. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۱۶۶.
- [۵]. الروم، ۴۷: «و یاری کردن مؤمنان بر ما فرض است.»
- [۶]. یونس، ۱۰۳: «زیرا بر ما فریضه است که مؤمنان را نجات دهیم.»
- [۷]. نور، ۴۰: «یا [کارهایشان] مانند تاریکی‌هایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می‌پوشاند [و] روی آن موجی [دیگر] است [و] بالای آن ابری است. تاریکی‌هایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است. هر گاه [غرقه] دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می‌بیند، و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود.»
- [۸]. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۷۵.
- [۹]. النحل، ۹۹ و ۱۰۰: «چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده‌اند، و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی نیست. تسلط او فقط بر کسانی است که وی را به سرپرستی برمی‌گیرند.»
- [۱۰]. المحاسن، ج ۱، ص ۱۰۳.
- [۱۱]. النور، ۱۵: «آنگاه که آن [بهتان] را از زبان یکدیگر می‌گرفتید و با زبان‌های خود چیزی را که بدان علم نداشتید، می‌گفتید و می‌پنداشتید که کاری سهل و ساده است با اینکه آن [امر] نزد خدا بس بزرگ بود.»

- [۱۲]. الکافی، ج ۲، ص ۳۵۵.
- [۱۳]. جامع الأخبار (لشعیری)، ص ۱۴۸.
- [۱۴]. الرعد، ۱۱: «برای او فرشتگانی است که پی در پی او را به فرمان خدا از پیش رو و از پشت سرش پاسداری می کنند.»
- [۱۵]. الکافی، ج ۲، ص ۶۳۸.
- [۱۶]. الزمر، ۱۸: «پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن گوش فرا می دهند و بهترین آن را پیروی می کنند.»

جایگاه انسان نزد خدا و جایگاه خدا نزد انسان

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَعْلَمَ كَيْفَ مَنْزِلَتُهُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى فَلْيَنْظُرْ كَيْفَ مَنْزِلَةُ اللَّهِ عِنْدَهُ فَإِنَّ كُلَّ مَنْ خَيَّرَ لَهُ أَمْرَانِ أَمْرَ الدُّنْيَا وَ أَمْرَ الْآخِرَةِ فَاخْتَارَ أَمْرَ الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا فَذَلِكَ الَّذِي يُحِبُّ اللَّهُ تَعَالَى وَ مَنْ اخْتَارَ أَمْرَ الدُّنْيَا فَذَلِكَ الَّذِي لَا مَنْزِلَةَ لِلَّهِ تَعَالَى عِنْدَهُ.

امام علی علیه السلام فرمود: هرکس دوست دارد بداند جایگاهش نزد خدا چگونه است، باید ببیند مقام و مرتبه خدا پیش وی چقدر است، زیرا کسی که کار دنیا و آخرت هر دو در اختیار او قرار گیرد، و او کار آخرت را بر دنیا برگزیند پس خدا را دوست می‌دارد، و کسی که کار دنیا را انتخاب کند، خداوند پیش او ارزش و جایگاهی ندارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روایت از امیر المؤمنین صلوات الله علیه، منقول است که حضرت فرمودند: (ما نظیر این روایت؛ یعنی این مضمون به اصطلاح که، این مفاهیم درش گنجانده شده باشد، روایات متعدده داریم؛ حالا من این را می‌خوانم. قبلاً نظیر این را هم خوانده‌ام روایت را).

اگر کسی دوست داشته باشد «مَنْ أَحَبَّ»؛ کسی اگر دوست داشت، «أَنْ يَعْلَمَ»؛ این که بداند، «كَيْفَ مَنْزِلَتُهُ عِنْدَ اللَّهِ»؛ جایگاهش نزد خداوند، چگونه است؟

چه جایگاهی دارد؟ «فَلْيَنْظُرْ كَيْفَ مَنَزَلَهُ اللَّهُ عِنْدَهُ» دَقْتُ کند، من قبلاً هم گفتم فرق بین روئیت و نظر. نظر؛ یعنی دَقْتُ. پس دَقْتُ بکند، ببیند جایگاه خدا پیش او چگونه است. خب این خودش یک به قول ما، معمایى شد. هان! معماً شد. من چه جایگاهی پیش خدا دارم؟ حضرت می‌فرماید به اینکه: خدا چه جایگاهی پیش تو دارد؟ هان! تو هم، همان جایگاه را داری. خب حالا من از کجا بفهمم که خدا چه جایگاهی پیش من دارد؟ هان؟! سؤال برمی‌گردد.

این خودش یک معماست. تو چه جایگاهی پیش خدا داری؟ می‌گويد راهش این است که بفهمی که خدا پیش تو چه جایگاهی دارد. می‌گویم خب، حالا از کجا بفهمم که خدا جایگاهش پیش من چیه؟ هان؟! حالا برای توضیح می‌دهم امیرالمؤمنین (علیه السلام)، طبق این روایت.

«فَإِنْ كُلِّ مَنْ خَيْرٌ لَهُ أَمْرَانِ» هر کس که برخورد بکند به یک کاری، شد؟! «مَنْ خَيْرٌ لَهُ أَمْرَانِ»؛ دو تا کار است این‌جا. برخورد کردید به دو تا کار، درست است؟ این دو تا کار این جوری است که در یکی‌اش سود دنیایی هست برای، توجه کردی؟! و در یکی‌اش سود آخرتی است.

حالا من این را توضیح می‌دهم که مراد امیرالمؤمنین (علیه السلام)، آن فرد شاخص‌اش چیه؟ و آن این که، یک کاری هست نامشروع است. می‌فهمی؟ حرام است. حالا اگر عربی نگویم، باز هم این شد عربی، دیگر چه بگویم. حرام است. یک کاری هم هست، که این حرام چیه؟ نیست. فهمیدی؟ حلال است. «فَإِنْ كُلِّ مَنْ خَيْرٌ لَهُ أَمْرَانِ»؛ هر کس که مخیر باشد بین دو تا کار، «أَمْرُ الدُّنْيَا وَ أَمْرُ الْآخِرَةِ»؛ مراد دنیا، دنیای نامشروع است این‌جا. من این را توضیح دارم می‌دهم. گوش کنید. یعنی سود دنیایی دارد؛ ولی نامشروع است. از آن طرف چی؟ نه، یک کاری است، مشروع است، سود آخرتی دارد. درست است یا نه؟ «فَاخْتَارَ أَمْرَ الْآخِرَةِ» دست از سود دنیایی نامشروع، هان! بردارد، «فَاخْتَارَ أَمْرَ

الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا؛ شد؟! من آخرتم را در نظر می گیرم، کار حرام نمی کنم؛ اگر چه دنیا از دستم هان! می رود، برود، «فَاخْتَارَ أَمْرَ الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا»؛ بسیار خوب، این جا دارد: «فَذَلِكَ الَّذِي يُحِبُّ اللَّهَ»؛ این آدم یک کسی است که خدا را دوست دارد. خب این جا چی پیدا شد؟ جایگاه خدا در دل من، چقدر قشنگ توضیح داد امیرالمؤمنین (علیه السلام). صحبت این بود دیگر، درست است؟! جایگاه من، پیش خدا چگونه است؟ می گوید، بین جایگاه خدا پیش تو چه جوری است. خب جایگاه خدا پیش من چه جوری است؟ چطور تشخیص بدهم؟ می گوید: این راهش را می گویم. بر می خوری به دو تا کار، یکیش چیه؟ پول دارد توش؛ اما حرام است. یکی اش ندارد توش، می فهمی چی می خواهیم بگویم؟ که باید دست برداری چون، آخرت دارد. درست؟! دست از حرام برداشتی، معلوم می شود تو خدا را دوست داری. جایگاه خدا در دل تو مشخص شد. درست است؟ هان! جایگاه اش مشخص شد. حالا می فهمی، جایگاه تو هم پیش خدا چیه؟ یعنی خدا هم تو را دوست دارد. من بازش کنم این را؛ اما «وَمِنْ اخْتَارَ أَمْرَ الدُّنْيَا»؛ اگر نه، رفت دنبال چی؟! دنیای نامشروع. درست است؟ «فَذَلِكَ الَّذِي»؛ این یک همچین آدمی است، توجه می کنید؟ «لَا مَنْزِلَةَ لِلَّهِ تَعَالَى عِنْدَهُ»؛ خدا پیش تو جایگاه ندارد، حالا تو می خواهی پیش خدا جایگاه پیدا بکنی؟ برو دنبال کارت عمو! چون ما گفتیم این دو تا به هم چسبیده، هر جایگاهی که او پیش تو دارد، تو پیش او جایگاه داری. اگر او جایگاه پیش تو ندارد، تو می خواهی جایگاه داشته باشی؟ هیچ وقت نمی شود. این دو تا به هم چسبیده است

سند حدیث: بحار الانوار، جلد ۶۷، صفحه ۲۵

چهار خصلتی که با آن ایمان کامل می شود

عَنْ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ: لَا يَكْمُلُ إِيْمَانُ الْعَبْدِ حَتَّى يَكُونَ فِيهِ خِصَالٌ أَرْبَعٌ: يُحَسِّنُ خُلُقَهُ وَ تَسْخُو نَفْسَهُ وَ يُمَسِّكُ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ وَ يُخْرِجُ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ. (۱)

(در ابتدای جلسه درس خارج فقه ۱۳۹۷/۰۸/۲۹)

لَا يَكْمُلُ إِيْمَانُ الْعَبْدِ حَتَّى يَكُونَ فِيهِ خِصَالٌ أَرْبَعٌ

[بر اساس محتوای این روایت:] اگرچه ایمان یک امر قلبی است، اما همین امر قلبی با بعضی از اعمال جوارحی تکمیل می شود یا نقص پیدا می کند؛ حالا یا به خاطر اینکه این اعمال جوارحی مستحسن، منبعث است از آن قلب مؤمن، ایمان او است که این صفات حسنه را و خصال حسنه را در او ایجاد می کند که [منظور روایت] ممکن است این باشد؛ یا ممکن هم هست که بگوییم با قطع نظر از این معنا، نفس دارا بودن خصال حسن و اعمال نیک و اعمال جوارحی خوب، موجب می شود که آن ایمانی که در قلب انسان هست، صفای بیشتری پیدا کند که هر دوی اینها در شرع، در آیات قرآن و روایات، نمونه ها و نمودارهایی دارد؛ علی ای حال، چهار خصلت را [برای تکمیل ایمان] ذکر می فرمایند:

يُحَسِّنُ خُلُقَهُ

اول: اخلاق خوب؛ ما تا حالا چقدر روایات خوانده‌ایم راجع به اخلاق خوب، خلق خوب! اخلاق خوب در خانه، با همسر، با فرزندان، با پدر و مادر؛ در محیط کار، با همکاران؛ در محیط عمومی، با عامه مردم؛ اخلاق خوب، خوش اخلاقی؛ نقطه مقابلش بد اخلاقی و عبوسی و کج خلقی و مانند اینها است. ببینید چقدر روایات متعددی در این جهت خوانده شده، این هم یکی از این روایات است.

حُسْنُ خُلُقٍ؛ بعضی‌ها هستند از لحاظ عمل آدم‌های خوبی هم هستند، [اما] بداخلاقتند؛ در خانه با زن و بچه، با مردم بداخلاقتند؛ اعمالشان خوب است اما اخلاقشان بد است. بعضی از حضرات بانوان به بنده گاهی شکایت می‌کنند، نامه می‌نویسند به من که مثلاً فرض کنید همسر ما طلبه خوبی هم هست، درس‌خوان هم هست، [اما] بداخلاق است، در خانه بد اخلاقی می‌کند؛ یا همسر ما پاسدار است که خب یک پاسدار بودن خصوصیت مثبتی است دیگر، مجاهد فی سبیل الله است، اما در خانه اخلاقش بد است؛ خب، این خیلی نقص بزرگی است. این بد اخلاقی، آن کاری را که شما با ایمانتان، با عمل صالحتان انجام می‌دهید خراب می‌کند، ناقص می‌کند. خوش اخلاقی خیلی نعمت بزرگ و حسنه بزرگی است.

و تَسْخُو نَفْسَهُ

[دوم]: نفس او با سخاوت باشد؛ از آن آدم‌های بخیل ممسک یا از اینهایی که به قول معروف آب از دستشان نمی‌چکد نباشد؛ سخاوت داشته باشد، بتواند بذل و بخشش کند. حالا نمی‌گوییم بذل و بخشش زیاد، همه هم که توانایی‌اش را ندارند، از آن مقداری که می‌تواند، اهل بذل و بخشش [باشد].

بعضی‌ها این جور هستند: فقیرند، جزو مستضعفین جامعه‌اند، جزو فقرا

و تنگدست‌هایند اما مثلاً همان مقداری که دارند، سفره‌ای دارند، سفره باز می‌کنند، مهمان دعوت می‌کنند، تا آنجایی که می‌توانند به این و آن کمک می‌کنند؛ این خیلی خوب است. این هم سخاوت.

و يُمَسِّكُ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ

سوّم: زیاده‌گویی نکند؛ سخن زیاده را از کلام خودش نگه دارد و زیاده‌گویی نکند. بعضی‌ها پُر حرفی می‌کنند؛ پُر حرفی خوب نیست؛ مگر آنجایی که لازم است، آنجایی که باید حرف زد، آنجایی که مقتضی حرف زدن است و سکوت در آنجا آخو الرّضا (۲) و بد است؛ یک جاهایی هست که گناه سکوت، از حرف زدن بیشتر است؛ نه، آنجا مراد نیست، در حال معمولی، در جلسه‌ی معمولی، در اجتماع معمولی پُرگویی کردن و حرف زیادی زدن هم چیز خوبی نیست.

و يُخْرِجُ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ

[چهارم]: اما نقطه مقابل، خارج کردن مال است؛ [یعنی] زیادی مال خودش را خارج کند؛ هر چه زیادی دارد و برایش لازم نیست، آن را به این و آن ببخشد و بدهد.

پی‌نوشت:

- (۱) امالی طوسی، مجلس هشتم، ص ۲۳۰؛ «مفضل بن عمر جُعی گوید از حضرت جعفر بن محمد (علیهما السلام) شنیدم که می‌فرمود: ایمان بنده کامل نمی‌شود تا این چهار خصلت در او باشد: خوش‌خلق باشد، سخاوتمند باشد، زیادی سخنش را نگه دارد و زیادی مالش را خارج نماید.»
- (۲) «السَّكُوتُ اخو الرِّضَا» معادل ضرب‌المثل فارسی «سکوت علامت رضا است» می‌باشد.



شرح بیانی از امیرالمؤمنین (ع)

در بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیها) در نهج البلاغه از کلمات قصار به کلمه ۱۵۰ رسیدیم که یکی از اصحاب به حضرت عرض کرد که ما را موعظه کنید. وجود مبارک حضرت تقریباً یازده جمله بیان فرمودند. مستحضرید که وعظ سخنرانی نیست، وعظ «جذب الخلق الی الحق» است.

یک وقتی تبلیغ و ارشاد است یک وقتی موعظه است که ذات اقدس الهی به رسولش دستور داد که شما اینها را به حکمت عملی موعظه بکنید: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» [۱] سخنرانی کردن یک راهی است و موعظه کردن راهی دیگر است. ذات اقدس الهی موعظه کردن را به خودش و به کتابش اسناد داد: «إِنَّمَا أَعْظُمُ بِوَاحِدَةٍ» [۲] من شما را به یک اصل موعظه می‌کنم.

وعظ «جذب الخلق الی الحق» است اینها موظف هستند که جاذبه ایجاد کنند تا آنجا که ممکن است با ارشاد با هدایت با بیان فضائل بهشت با بیان رنج‌ها و دردهای دوزخ و مانند آن، موعظه ایجاد کنند؛ لذا فرمود که اصل این کتاب «وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» [۳] است.

خود قرآن کریم اول انسان را معرفی کرد که انسان از دو بخش تشکیل شده: یکی از بخش طبیعی که از نطفه است و علقه است و مضغه است و جنین است و امثال ذلک، که آن در سوره مبارکه «مؤمنون» روشن کرده است. بعد، انسان

از ماوراء طبیعت خلق شده است که فرمود: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» [۴]؛ این دو بخش را در ساختار انسان به انسان معرفی کرد.

بعد فرمود این بخش‌هایی که مربوط به طبیعت است کار خودشان را انجام می‌دهند و اما نسبت به ماوراء طبیعت یعنی بخش روحانی، اینها دشمنان تو هستند؛ این عدوی که در درون شما است، دلشان می‌خواهد که بخش‌های طبیعی را تقویت کنی، بخش‌های ماوراء طبیعت را تضعیف کنی؛ لذا این جهاد بین خواسته‌های طبیعی و خواسته‌های ماوراء طبیعی هست و از این جهت آن را جهاد اکبر نامیدند و صرف تعلیم و تبلیغ کافی نیست، عمده موعظه است. بعد فرمود من دو اصل را در قرآن کریم رعایت کردم؛ یکی «وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ»، یکی «يُزَكِّيهِمْ» [۵] ولی کاملاً تبیین کرده‌اند که نسبت تعلیم و تزکیه چیست؟ حساب کردند که تعلیم مقدمه است و تزکیه مقدم. اینطور نیست که تعلیم و عالم شدن و امثال ذلک هدف باشد.

اگر این دو چیز را ما کنار هم ذکر کردیم تزکیه مقدم است و تعلیم مقدمه. تعلیم را ما برای چه می‌خواهیم؟ برای طهارت روح می‌خواهیم، اما خود طهارت روح مطلوب است؛ اینطور نیست که «يَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ» با همه شرافتی که دارد هدف باشد. شما اگر خدای ناکرده عمر را در تعلیم صرف کنید، گرفتار تکاثر می‌شوید، اگر با تزکیه موفق بشوید، کوثر نصیبتان می‌شود. ما آمدیم شما را به کوثر برسانیم و این تعلیم بدون هدف، شما را به تکاثر می‌رساند. این‌ها را قرآن کریم به صورت متن بیان کرد.

حضرت امیر در همین بخش‌های یازده‌گانه و امثال آن این را شرح داد که فرمود من شارح قرآن هستم و شما اگر می‌توانید با قرآن حرف بزنید «فَاسْتَنْطِقُوهُ» [۶] قرآن را که می‌خوانید با او حرف بزنید از او حرف بخواهید، او با شما حرف نمی‌زند «وَلَنْ يَنْطِقَ لَكُمْ أَخْبَرُكُمْ عَنْهُ» [۷] من سخنگوی قرآن هستم، من این

را تفسیر می‌کنم، شرح می‌کنم. طوری بیان می‌کنم که با خلقت سازگار باشد که چه چیزی مقدم است و چه چیزی مقدمه؟ علم و حوزه‌های علمی و دانشگاه‌ها با جلال و شکوهی که دارند ابزار هستند. آنچه هدف است طهارت روح است. اینطور نیست که تعلیم و تزکیه در عرض هم باشد، خیر؛ تعلیم مقدمه است، و تزکیه مقدم؛ لذا آن عقلی که به بهشت می‌رود عقل عملی است نه عقل نظری. عقل نظری مقدمه است کار درست می‌کند.

اگر این کار به ثمر رسید انسان بهشتی می‌شود. در حقیقت عقل عملی «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» [۸] است، اما اگر تعلیم بود، بیان نورانی حضرت امیر است که «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ» [۹] او که نمی‌داند این علم را در کجا به کار ببرد، جاهل است، این جهل علمی نیست، جهالت عملی است. جهالت عملی با خود علم هماهنگ است «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ». این جهل، جهالت است که در قبال عقل عملی است که «الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ».

این است که سید رضی می‌فرماید که اگر در نهج البلاغه چیزی جز این موعظه نبود برای من کافی بود، برای اینکه حضرت زبان‌شناسانه حرف زد، حکیمانه حرف زد، معلمان حرف زد، واعظانه حرف زد. فرمود فلان عمل را کجا صرف کنید، فلان قول را کجا صرف کنید، فلان خواسته شما است، کدام خواسته دوست شما است، این بیان از آن غنی‌ترین و قوی‌ترین بیانات حکیمانه است که فرمود شما موظفید جهاد بکنید، یعنی همه انسان‌ها باید جهاد بکنند. فرمود: «جَاهِدُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تُجَاهِدُونَ أَعْدَاءَكُمْ» [۱۰] در قرآن کریم و در لسان اهل بیت (علیهم السلام) فراوان جهاد با نفس به عنوان جهاد اکبر مشخص شده است. اما اسلحه چیست؟ چه کسی

پیروز است؟

فرمود به اینکه شما مسلّح به یقین هستید که خدایی هست قیامتی هست حسابی هست کتابی هست این شمشیر دست شما است. نفس اماره و سایر قوای نفسانی هر که هست و هر چه هست، هرگز یقین ندارد. دشمن هیچ کسی یقین ندارد که بعد از مرگ خبری نیست، «إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» [۱۱]، یک گمانی بیشتر نیست؛ اما آنکه این نظام را آفرید انسان را آفرید مشخص کرد انسان مسافر است از رحم آمده به دنیا، از دنیا به برزخ، از برزخ به قیامت، «إِلَى يَوْمِ فِيهَا خَالِدُونَ»؛ گرچه ما به حسب ظاهر ازلی بالعرض نبودیم، اما ابدی بالعرض هستیم.

شاید از طرف ازل هم در آن عالم عهد ازلی بالعرض بودیم، نمی‌دانیم، ولی از این طرف ابدی بالعرض هستیم. فرمود به اینکه «جَاهِدُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تُجَاهِدُونَ أَعْدَاءَكُمْ». این جمله نورانی که انسان مؤمن شمشیر دستش است، چون یقین دارد که برزخی هست قیامتی هست خدایی هست پیغمبری هست سؤالی هست، نفس اماره که او را تشویق می‌کند که آن کار را بکنی اسم تو را می‌برند، یا اسم تو را اول می‌برند، یا عکس تو را می‌گذارند، از این بازی‌ها، این بازی‌ها حداکثر مظنه است. یا مال به دست می‌آید، غذا خوب به دست می‌آید، ساختمان خوب به دست می‌آید، لباس خوب به دست می‌آید، اینها هم گذرا است.

شما این امور را در حیوانات هم می‌بینید در انسان‌ها هم می‌بینید در طبقات گوناگون هم می‌بینید. در صحنه جهاد نفس هر چه که این نفس اماره انسان را وادار می‌کند که بیراهه برود یا راه دیگری را ببندد، این برهان دستش نیست انسان آیا صد درصد به این‌ها می‌رسد یقین دارد که ﷻ معاذالله - خبری نیست! اینطور نیست؛ با خیال و وهم و مظنه، «إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» به خیال اینکه به

مقصد برسد، بیراهه می‌رود یا راه کسی را می‌بندد؛ اما نسبت به اصل خدا و قیامت و اینها که انسان یقین دارد اینجا که شک نیست.

این بیان نورانی حضرت در بین این یازده جمله گرچه یک سطر است، اما می‌درخشد. فرمود: انسان مؤمن یقین دستش است، دشمن او که هوای او است، نفس اماره او است، مظنه و وهم و خیال دستش است، بدا به حال کسی که یقین دارد و در برابر مظنه شکست بخورد، مثل کسی که در میدان جنگ شمشیر دستش است، چوبدستی دست دشمن او است اما این شخص از آن دشمن شکست بخورد.

این از غنی‌ترین و قوی‌ترین نصایح حکیمانه وجود مبارک حضرت است. فرمود: شما در تمام محاسبات نفسانی هر جایی که امر دایر بین حق و باطل است، بین خیر و شر است، بین نفی و ضرر است، بین سعادت و شقاوت است هر جا بنشینید حساب بکنید یقین دست شما است، آن نفس اماره که شما را وادار می‌کند که این کار را بکنید پیشرفت می‌کنید نام شما را می‌برند عکس شما را می‌گذارند - این بازی‌ها - آیا بر فرض اینکه درست باشد، انسان یقیناً به مقصد می‌رسد یا مظنه است؟

فرمود در برابر کار خدا کسی هر هدفی دارد، گمان دستش است که شاید برسد، اما نسبت به امر الهی «لَنْ يَخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ» [۱۲]، خدا که خُلف وعده نمی‌کند، خدا که معاذالله خلاف نمی‌گوید. این امر یقینی است «مما لا ريب فيه» است. از همان اول کتابی که نازل کرد فرمود: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ» [۱۳] اصلاً ریب‌بردار نیست، شک‌بردار نیست.

پس در صحنه جهاد اکبر یقین دست آدم است، مظنه و گمان و وهم و خیال و هوس دست نفس اماره است و اگر کسی - خدای ناکرده - با داشتن یقین، از نفس اماره شکست بخورد، مثل آن است که کس که با شمشیر دارد مبارزه

می‌کند از کسی شکست خورده است که چوبدستی دست او است. گردنبند یک نقطه مرکزی دارد که آن قسمت شفاف‌تر و روشن‌تر را آن وسط می‌گذارند این را می‌گویند: «وَاسْطَةُ الْعَقْدِ» یعنی این گردنبندی که هست آن مهره وسطی‌اش از همه درشت‌تر و روشن‌تر است. این بیان نورانی حضرت در همین جمله‌های یازده‌گانه این جزء واسطه العقد است. آنجا فرمود به اینکه «تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَى مَا يَظُنُّ وَ لَا يَغْلِبُهَا عَلَى مَا يَسْتَيْقِنُ» این نفس اماره با اینکه مظنه دستش است انسانی که معصیت می‌کند و خلاف می‌کند هرگز یقین ندارد به مقصد می‌رسد - هیچ یقینی ندارد - حداکثر گمان است.

فرمود اینکه گمان دستش است غالب بشود بر جان آدمی که یقین دستش است، این تعجب‌آور و افسوس‌آور است. این جمله که «تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَى مَا يَظُنُّ» یعنی نفس اماره شمشیری که دستش نیست یک چوبدستی دستش است. این نفس اماره که انسان را امر می‌کند «لَا مَارَةَ بِالسُّوءِ» [۱۴] این یقین که ندارد، وعده می‌دهد که اگر این کار را بکنید به فلان مقصد می‌رسید، اما یقینی وجود ندارد چون راهش راه خلاف است. هیچ کسی که راه خلاف می‌رود یقین ندارد، گمانش این است، بیست درصد، سی درصد شصت درصد که مثلاً به مقصد برسد؛ اما از این طرف آنچه قرآن گفته و پیغمبر فرمود صد درصد است. فرمود این شخصی که دارد با نفس اماره مبارزه می‌کند، این نفس اماره مظنه دستش است و این شخص مجاهد یقین دستش است چه طور می‌شود کسی که یقین دستش است شکست بخورد از کسی که مظنه دستش است، مثل کسی که شمشیر دستش است شکست بخورد از کسی که چوبدستی دستش است!

فرمود: «تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَى مَا يَظُنُّ وَ لَا يَغْلِبُهَا عَلَى مَا يَسْتَيْقِنُ»، شما یقین دارید

گفته پیغمبر حق است گفته خدا حق است، این نفس اماره که شما را دعوت می‌کند که یک قدری این کار را بکنید اسم شما را می‌برند، یک قدری این کار را بکنید فلان چیز گیرت می‌آید، صد درصد که نیست. این جهاد است. عقل نظری مقدمه است برای عقل عملی. عقل عملی همان است که در روایات ائمه (علیهم السلام) فرمودند: «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»، این است که بهشت می‌برد. عقل نظری در حوزه و دانشگاه فعال است؛ انسان درس می‌خواند خوب استدلال می‌کند خوب حرف می‌زند خوب کتاب می‌نویسد، این علم است. اما همین علم اگر مخلوط بود کشنده عالم است.

فرمود: «رَبِّ عَالَمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ»، این جهل عملی که از او به جهالت یاد می‌کنند، این ممکن است یک عالمی را خفه کند. بنابراین سعادت با عقل عملی است که عاقل به عقل عملی که «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»، سعادت با او است.

ما یک عقلی داریم که بود و نبود را می‌فهمد، یک؛ باید و نباید را هم می‌فهمد، دو؛ بود و نبود کار حکیم و فیلسوف است که در عالم چه هست و چه نیست، آسمان‌ها چه خبر است؟ زمین چه خبر است؟ بهشت چه خبر است؟ جهنم چه خبر است؟ مبدأ چه خبر است؟ معاد چه خبر است؟ او می‌فهمد از بود و نبود خبر می‌دهد، یک.

در بخش‌های حکمت عملی هم از باید و نباید خبر می‌دهد، چه باید و چه نباید هر چهارتا را عقل نظری تشکیل می‌دهد که در حوزه و دانشگاه فعال است. عقل نظری به بود و نبود فلسفی، یک؛ از باید و نباید اخلاقی و فقهی، دو؛ پی می‌برد. چه لازم است و چه لازم نیست؟ چه باید و چه نباید؟ در طب هم همینطور است؛ اما رهبری داخلی، مدیر داخل، آن فعال داخلی عقل عملی است

که «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»، آنکه فعال است مدیر است نظم می‌دهد جابجا می‌کند کم و زیاد را رعایت می‌کند، این عقل عملی است. این «العقل مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اُكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ» باعث بهشت رفتن است. هر کس از عقل عملی متنعم بود، یقیناً سعادتمند است، اما اگر از نظر عقل نظری سعادتمند بود، عالم حوزوی بود یا عالم دانشگاهی بود، این در حد رجا است؛ اگر إنشاءالله برابر عقل عملی عمل کرد این سعادتمند است و گرنه عالمی است که علم بر او حجت است گاهی - معاذالله - ممکن است به جایی برسد که «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ». این بیان نورانی حضرت امیر است که این جهل، جهل عملی است یعنی جهالت؛ یعنی عالم است می‌داند چه بد است چه خوب است، اما گرفتار جهالت است که نفس اماره بالسوء او را به زشتی امر می‌کند؛ البته قبلش یک سلسله قوایی در درون انسان است که انسان را نهی از منکر می‌کند، بعدش هم فوراً سرزنش می‌کند.

نفسِ لوامه همان است که در سوره مبارکه «القیامه» در کنار القیامه فرمود: «لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ؛ وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ» [۱۵] ذات اقدس الهی نفسِ لوامه را در درون انسان آفریده است که اگر کسی بیراهه رفت یا راه کسی را بست فوراً سرزنشش می‌کند. می‌بینید اگر کسی کار بدی کرد کسی آبروی کسی را بُرد شب خوابش نمی‌برد، چرا؟ چه کسی نمی‌گذارد او بخوابد؟ این نفسی که ملامت می‌کند که در حکم قیامت است و ذات اقدس الهی نفسِ لوامه را در کنار قیامت ذکر کرد «لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ؛ وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ» در درون ما یک قیامت کوچکی است که سرزنش می‌کند. انسان گاهی خوابش نمی‌برد که چرا من این حرف را زدم؟ چرا این کار را کردم؟ چرا حیثیت مؤمنی را رعایت نکردم؟ چرا خدای ناکرده آبروی مؤمنی را بردم، اینکه ملامت می‌کند شعبه‌ای از حکومت الهی است، به ما این را داده است.

موجودی از انسان، شریف‌تر و زیباتر نیست که «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» [۱۶] این یک مجموعه‌ای است. این نمودار مبدأ داخلش هست، نمودار قیامت داخلش هستو اینکه گفتند: «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» [۱۷] همین است.

این جمله نورانی حضرت که در بین این یازده جمله قرار دارد یک اصل کلی است، همانطوری که ما قواعد فقهی داریم که از آن ده‌ها حکم فرعی استنباط می‌شود این هم از همان بیان‌ها است. یک اصل کلی این است که در تمام مواردی که انسان دایر بین معصیت و اطاعت است دایر بین خیانت و خدمت است دایر بین پستی و بلندی است دایر بین اعانه و اهانه است در همه موارد وقتی بررسی بکند می‌بیند یقین دستش است آن طرف مقابل مظنه دستش است.

درباره گفته خدا که «لَا رِيبَ فِيهِ»، چون هیچ غیبی شک‌بردار نیست، نه اینکه کسی حق ندارد، آدم وقتی وارد صحنه قیامت شد اصلاً شک نمی‌کند، نه اینکه شک بکند و با برهان بخواید رد بکند. اصلاً ریب‌بردار نیست. اگر کسی وارد صحنه کتاب شد آشنا شد، اصلاً برای او شک پیش نمی‌آید «لَا رِيبَ فِيهِ» این نفی جنس است، نه «لَا تَرْتَابُوا» شک نکنید! فرمود اگر کسی خدای ناکرده بیراهه‌ای رفته است، هتک حرمتی کرده است، مرتب می‌بیند که در درون، کسی او را سرزنش می‌کند. پس از آن طرف قبل از ابتلای به گناه یک سلسله عواملی در درون است که انسان را هدایت می‌کند بعد از ابتلای به گناه یک سلسله عواملی است که او را سرزنش می‌کند تا فوری توبه کند.

حالا به اینجا می‌رسیم می‌فرماید به اینکه این گناه را اگر دیگری انجام بدهد، پیش او خیلی مهم است خودش که انجام بدهد بی‌اعتناست. فلان رذیلت را اگر کسی مبتلا بشود خیلی بلوا می‌کند، خودش که مبتلا است بی‌اعتنا است.

وقتی گناه کرده برای توبه مدام سوف سوف می‌کند؛ تسویف که در روایات دارد خیلی از افراد را تسویف گرفتار کرده؛ یعنی سوف سوف کردن، إنشاءالله بعد توبه می‌کنیم، بزرگ می‌شویم توبه می‌کنیم، بعد توبه می‌کنیم! این تسویف یعنی سوف سوف کردن این تأخیر چیزی است که «حقه التقدیم» است. فرمود وقتی که گناه کردند توبه را تسویف می‌کند، وقتی صحبت از خیانت و گناه شد مدام جلو می‌برد. یکی را تقدیم می‌کند، یکی را تأخیر می‌اندازد. این هست.

«يَخَافُ عَلَى غَيْرِهِ بِأَذْنِي مَنْ ذَنْبِهِ وَ يَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرٍ مِنْ عَمَلِهِ» یک گناه کوچک و صغیره را نسبت به دیگری خیلی بزرگ نشان می‌دهد گناهان کبیره خودش را یا اصلاً نمی‌بیند یا صغیره نشان می‌دهد. این خودخواهی او است. «إِنْ اسْتَغْنَى بِطَرٍّ وَ فِتْنٍ وَ إِنْ افْتَقَرَ قَنْطَ» اگر یک مقداری وضع مالی‌اش خوب شد «أَنَا كَذَا وَ أَنَا كَذَا» حرف‌های قارونی می‌زند «أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أَعَزُّ نَفَرًا» [۱۸] و اگر یک مقداری وضع مالی‌اش خوب نبود ناامید می‌شود. نه آن استکبار و تکبر و تفاخر جا دارد، نه این ناامیدی جا دارد.

«وَوَهْنٌ يَقْصُرُ إِذَا عَمِلَ وَ يَبَالِغُ إِذَا سَأَلَ» اگر بخواهد کاری انجام بدهد کم می‌گذارد و کوتاه می‌کند، اما اگر بخواهد از دیگری طلب بکند مشتاق است که این کوثر باشد. خودش گرفتار تقلیل و کوتاهی و قلت است، از دیگری کوثر و امثال ذلک می‌طلبد. «إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ أَسْلَفَ الْمَعْصِيَةَ وَ سَوَّفَ التَّوْبَةَ وَ إِنْ عَرِثَتْهُ مِحْنَةٌ أَنْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمِلَّةِ يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَ لَا يَعْتَبِرُ» دیگران را نصیحت می‌کند و می‌گوید عبرت گرفتن چیز خوبی است ولی خودش عبرت نمی‌گیرد. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که عبرت این است که واقعاً انسان حرکت بکند عبور بکند؛ اگر از یک رذیلتی به فضیلتی عبور نکند که نمی‌گویند عبرت گرفت، می‌گویند تاریخ خواند، حفظ کرد، عبرتی نگرفت.

اینکه در جریان حضرت سید الشهداء رسیده است که «أَنَا قَتِيلُ الْعِبْرَةِ» [۱۹] نه

یعنی انسان در عزای حضرت اشک بریزد، درست است آن هم ثواب دارد اما کافی نیست. در عزای حضرت باید آن قدر اشک بریزد که عبور بکند، اینطور اشکی در جریان عزای سید الشهداء لازم است. «أنا قتیل العبرات» آن اشکی که در چشم پیدا می‌شود و بعد با دستمال فوراً خشکش می‌کنند آن عبره نیست، عبرات نیست. جلسه سید الشهداء باید عبرات داشته باشد «أنا قتیل العبرات» آنکه عبور بکند و حرکت بکند. این هم همینطور است. فرمود اهل عبرت نیست، از رذیلتی به فضیلتی عبور نمی‌کند «يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَلَا يَغْتَبِرُ وَلَا يَبَالِغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَلَا يَتَّعِظُ» خیلی سخنرانی خوبی دارد اما خودش گرفتار بی‌عملی است. برای اینکه وعظ همان «جذب الخلق الى الحق» است که انسان مجذوب الهی بشود دوست داشته باشد که فرمود من نماز را دوست دارم «أَنْتِي كُنْتُ قَدْ أَحْبَبْتُ الصَّلَاةَ لَهُ وَ تِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَ كَثْرَةَ الدُّعَاءِ وَ الْاسْتِغْفَارِ» [۲۰] «يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَلَا يَغْتَبِرُ وَلَا يَبَالِغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَلَا يَتَّعِظُ فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ وَمِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ» سخنران خیلی خوبی است یا نویسنده خوبی است؛ اما از نظر عمل کوتاه می‌آید. آن کثرت در گفتار و نوشتار است «بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ» اما «وَمِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ يَنَافِسُ فِيمَا يَفْنَى وَ يَسَامِحُ فِيمَا يَبْقَى» منافسه یعنی مسابقه، چون در مسابقه، انسان هم به دنبال نفیس می‌گردد که شیء نفیس به دست بیاورد که آن جایزه است، هم برای اینکه به نفیس برسد نفس و نفس می‌زند. به این دو جهت، این مسابقه را میگویند منافسه، چون هم به دنبال نفیس است هم باید نفس نفس بزند بدود تا به آن برسد.

فرمود نوبت به رذائل که شد نفس نفس می‌زنند، نوبت به فضائل که شد می‌بینید که احساس بیماری یا خستگی یا ناتوانی می‌کند. «يَنَافِسُ فِيمَا يَفْنَى» درباره امور دنیا که از بین رفتنی است منافسه دارد، هم او را نفیس می‌پندارد، یک؛ هم نفس نفس می‌زند که به او برسد، دو؛ اما درباره معارف دین و عمل آخرت و

اینهایی که ماندنی است این کسالت نشان می‌دهد و مسامحه می‌کند. «يَرَى الْغَنَمَ مَعْرَمًا وَ الْغُرَمَ مَغْنَمًا» آن جایی که ضرر کرده چون عمر داده و چیزی گیرش نیامده جز اینکه خنده کرده عیاشی کرده، این را غنیمت میداند. آن جایی که عمر صرف کرده چیزی یاد گرفته حالی به او دست داد او را غرامت می‌پندارد «يَخْشَى الْمَوْتَ وَ لَا يَبَادِرُ الْفُوتَ» از مگر می‌ترسد اما علاج نمی‌کند. مرگ برای مؤمن بهترین نعمت است. برای مؤمن هیچ لذتی بالاتر از لذت مرگ نیست. ببینید وقتی قرآن کریم جریان مرگ اولیای الهی را ذکر می‌کند با چه جلال و شکوهی ذکر می‌کند. وقتی که مؤمن در حال احتضار است ملائکه می‌گویند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ» [۲۱] یک کسی حالا یا در بیمارستان است یا در منزل در بستر است دیگران چند نفر از بستگان هستند که خبر ندارد، دفعتاً او می‌بیند که فرشته‌های با جلال و شکوه آمدند، همه سلام عرض می‌کنند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ»، این شرف نیست؟ این محتضر حالا چشمش بسته است و بستگانش را نمی‌بیند، دفعتاً می‌بیند که صحنه عوض شد و ملائکه با جلال و شکوه و با احترام آمدند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ»، این برای این.

اما آن بدبخت و بیچاره که هم بیراهه رفت هم راه دیگری را بست، وقتی در حال احتضار است «الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ» [۲۲] با سیلی به صورتش می‌زنند که سریع برو بیرون! اینها که گفته فلان کتاب نیست، اینها صریح قرآن کریم است که مؤمن اینطور می‌میرد، بدرفتار آنطور می‌میرد. این شرف نیست؟ در حال احتضار تمام لذت و نشاط، آن است. یک عده فرشته‌ها می‌آیند «الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ»، آن بیچاره دارد جان می‌کند کسی نمی‌داند چه خبر است. آن فرشته‌ها در کنار قبر مؤمن می‌آید: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ»، با سلام می‌آیند، با عرض ادب می‌آیند. سلام عرض می‌کنند:

«طَبِّئْتُمْ فَأَدْخُلُوهَا خَالِدِينَ»، این صحنه است. فرمود این صحنه را می‌شنود اما باکش نیست. اینها را غرامت می‌داند و کارهای دیگر را غنیمت می‌پندارد.
«وَلَا يَبَادِرُ الْقُوَّةَ يَسْتَعْظِمُ مِنْ مَعْصِيَةِ غَيْرِهِ مَا يَسْتَقِلُّ أَكْثَرُ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ» اگر یک کسی یک گناهی کوچک بکند آن را خیلی عظیم می‌شمارد، بدتر از آن و بیشتر از آن را خودش انجام می‌دهد و آن را کم تلقی می‌کند، این خودخواهی او است.

«وَيَسْتَكْثِرُ مِنْ طَاعَتِهِ مَا يَحْقِرُهُ مِنْ طَاعَةِ غَيْرِهِ فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ وَلِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ» - [اللَّغْوُ] اللَّهُمَّ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ «با اغنیاء بگوید و بخندد و امثال ذلک، خیلی برای او بهتر از این است که با فقراء و مؤمنین و خانواده شهداء بشیند. برای او فرق نمی‌کند، نه تنها فرق نمی‌کند آنجا بگو و بخند و خوشحال باشد برای او خیلی سعادت تلقی می‌شود تا اینکه با فقرا بشیند و به درد دل آنها را گوش بدهد.

«فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ وَلِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ» - [اللَّغْوُ] اللَّهُمَّ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ يَحْكُمُ عَلَى غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ وَ لَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ» اگر خواست داوری بکند خودش را حاکم قرار می‌دهد دیگری را محکوم، در حالی که خودش باید محکوم باشد دیگری حاکم، چون حق دیگری را ضایع کرده است.
«يُرْشِدُ نَفْسَهُ وَ يَغْوِي غَيْرَهُ» يُرْشِدُ غَيْرَهُ وَ يَغْوِي نَفْسَهُ «خودش سخنرانی می‌کند و دیگران را ارشاد می‌کند، اما خودش یا تظاهر دارد یا مشکلات دیگر دارد. خودش مبتلا به گمراهی است، در صدد ارشاد دیگران است. «وَيَغْوِي نَفْسَهُ فَهُوَ يَطَاعُ وَ يَعْصِي» دیگران او را محترم می‌شمارند، از او اطاعت می‌کنند ولی او گرفتار عصیان است.

«وَيَسْتَوْفِي وَ لَا يَوْفِي» حقی که می‌خواهد بگیرد تا دینار آخر می‌گیرد اما حق دیگری را بخواهد ادا کند کوتاه می‌آید. «وَيَخْشَى الْخَلْقَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ وَ

لَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي خَلْقِهِ». بازگشت همه این قدح و مدح به این است که آنچه که یقین دستش است به او عمل نمی‌کند، آنچه که مظنه و وهم و خیال است گرفتار آن است.

این حواسی که ما داریم، موادی را به وهم و خیال ما می‌فرستند. این وهم و خیال از بهترین نعمت‌های الهی است. در شعرا، در ادبا، در هنرمندان، در نویسندگان، در مخترعان، این قوه واهمه و قوه خیال اگر صورت‌پردازی نکند، تولید نکند، هنر پیدا نمی‌شود؛ منتها این قوه واهمه و قوه خیال اگر همه سرمایه‌ها را از این حواس بیرونی بگیرند چیز خوبی از آنها در نمی‌آید (تولید نمی‌شود) بالاخره گرفتار است؛ اما اگر تلفیقی باشد بخشی از سرمایه‌های طبیعی را از این داده‌های حس و تجربه بگیرند، بخشی از رهنمودها را از بالا از قوه عاقله بگیرد، که در حکمت متعالیه از قوه واهمه و از قوه خیال به عقل نازل تعبیر شده است که اگر عاقله تنزل بکند نه تجافی، اگر عاقله تنزل کرد و خودش را در حد وهم نشان داد، این وهم عقل نازل است آن وقت هنر می‌شود هنر دینی، آن خیال عقل نازل است آن وقت این هنر می‌شود هنر دینی.

اگر وهم و خیال که از مهمترین سرمایه‌های انسانی هستند تمام داده‌ها را از حس و تجربه گرفتند کارآمد نیستند، اما اگر بخش محسوسات را از پایین از طبیعیات گرفتند، بخش رهبری را از بالا از عاقله گرفتند، می‌شود هنر عقلی، هنر معقول، هنر اسلامی، سازندگی، نوازندگی. آن شعر می‌شود «إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً» [۲۳]

خدا مرحوم حکیم سبزواری را و مرحوم فیض کاشانی را غریق رحمت کند، می‌گفت: «ای یار مخوان ز اشعار الا غزل حافظ» [۲۴] آن یک گفت: «همه غرقیم در احسان حافظ/ هزاران آفرین بر جان حافظ» [۲۵] اما شعری که نه انسان را تکان می‌دهد و نه تحولی در انسان ایجاد می‌کند، این چنین نیست.

امیدواریم همه شما علمای بزرگ مشمول عنایت‌های ویژه رهبران‌تان یعنی علی
(ع) و اولاد علی (ع) باشید، إن شاء الله.
«و الحمد لله رب العالمین»

پی‌نوشت:

- [۱]. سوره نحل، آیه ۱۲۵.
- [۲]. سوره سبأ، آیه ۴۶.
- [۳]. سوره بقره، آیه ۱۲۹.
- [۴]. سوره حجر، آیه ۲۹؛ سوره ص، آیه ۷۲.
- [۵]. سوره بقره، آیه ۱۲۹.
- [۶]. الکافی، ج ۱، ص ۶۱.
- [۷]. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۸.
- [۸]. الکافی، ج ۱، ص ۱۱.
- [۹]. نهج البلاغه، حکمت ۱۰۷.
- [۱۰]. بحار الأنوار، ج ۵، ص ۳۷۰.
- [۱۱]. سوره جاثیه، آیه ۲۴؛ سوره بقره، آیه ۷۸.
- [۱۲]. سوره حج، آیه ۴۷.
- [۱۳]. سوره بقره، آیه ۲.
- [۱۴]. سوره یوسف، آیه ۵۳.
- [۱۵]. سوره قیامت، آیات ۱ و ۲.

- [۱۶]. سوره مؤمنون، آیه ۱۴.
- [۱۷]. وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۹۹.
- [۱۸]. سوره كهف، آیه ۳۴.
- [۱۹]. الأُمّالی (للصدوق)، النص، ص ۱۳۷.
- [۲۰]. وقعة الطف، ص ۱۹۵.
- [۲۱]. سوره زمر، آیه ۷۳.
- [۲۲]. سوره انفال، آیه ۵۰؛ سوره محمّد، آیه ۲۷.
- [۲۳]. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۷۹.
- [۲۴]. فیض کاشانی.
- [۲۵]. ملا هادی سبزواری.

از امام حسین(ع) نقل شده است که فرمود: «ای مردم، خداوند بندگان را جز به منظور معرفت نیافرید؛ و اگر خدای خود را بشناسند به ناچار سر به عبادت او خواهند گذاشت و چون او را عبادت کنند، با عبادت او، از عبادت دیگران بی‌نیاز می‌گردند.» مردی (در آن حال) از امام پرسید: «ای فرزند رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، مقصود از معرفت خداوند چیست؟» فرمود: «مقصود آن است که مردم هر زمان، امام واجب‌الطاعه خود را باز شناسند.»

